

بیان آیات

غرض این سوره بیان اصول سه گانه دین است، چیزی که هست نخست از مسأله نبوت شروع کرده، حال مردم را در قبول و رد دعوت انبیا بیان می کند، و

می فرماید که: نتیجه دعوت

حق انبیا، احیای مردم است،

و اینکه آنان در راه سعادت

واقع شوند و حجت را بر

مخالفین تمام کند، و به

عبارت دیگر تکمیل هر دو

دسته مردم است، عده ای را

در طریق سعادت، و جمعی

را در طریق شقاوت.

آن گاه این سوره بعد از بیان

مسأله نبوت، منتقل می شود

به مسأله توحید، و آیاتی

چند از نشانه های وحدانیت

خدا را برمی شمارد، و سپس

به مسأله معاد منتقل شده، زنده شدن مردم را در قیامت برای گرفتن جزاء و جداسازی مجرمین از متقین را بیان نموده سپس

سرانجام حال هر یک از این دو طایفه را توصیف می کند. و در آخر دوباره به همان مطلبی که آغاز کرده بود برگشته،

خلاصه ای از اصول سه گانه را بیان، و بر آنها استدلال می کند و سوره را ختم می نماید.

و از آیات برجسته و بسیار علمی این سوره آیه " إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ

شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ " است، پس این سوره شأنی عظیم دارد، چون هم متعرض اصول سه گانه است و هم شاخه هایی که از آن

اصول منشعب می شود.

روایات هم از طریق شیعه و سنی آمده که فرمودند: برای هر چیزی قلبی است، و قلب قرآن سوره "یس" است.

اما از طریق شیعه، صدوق در کتاب ثواب الاعمال آن را از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده، و از طریق اهل سنت،

الدر المنثور آن را از انس و ابوهریره و معتل بن یسار از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده است.^۲

يَسَّ ۝ وَالْقُرْآنَ اَلْحَكِيمِ ۝ اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۝

یا، سین. (۱) سوگند به قرآن در بردارنده حکمت، (۲) که تو یقیناً از جمله کسانی هستی که به رسالت فرستاده شده اند. (۳)

^۱ کتاب ثواب الاعمال، ص ۱۳۸

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۶

علت سوگند به قرآن

خدای تعالی در این آیه به قرآن حکیم سوگند می‌خورد بر اینکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از مرسلین است. و اگر قرآن را به وصف حکیم توصیف کرد، برای این است که حکمت در آن جای گرفته، و حکمت عبارت است از معارف حقیقی و فروعات آن، از شرایع و عبرتها و مواعظ. و جمله "إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ" مطلبی است که به خاطر آن سوگند خورد- که بیانش گذشت.

عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٤﴾

به قرآن سوگند که تو بر راهی راست قرار داری؛ راهی که به خدا منتهی می‌شود و تو را به نیکبختی می‌رساند. (۴)

سر توصیف صراط به استقامت

این جمله خبر بعد از خبر است برای حرف "ان" در "إِنَّكَ". و اگر "صِرَاطٍ" را نکره و بدون الف و لام آورد،- به طوری که می‌گویند- برای این بود که بر عظمت آن راه دلالت کند. و توصیف "صراط" به استقامت، به منظور توضیح بوده، و گر نه در معنای خود کلمه صراط استقامت خوابیده، چون صراط به معنای راه روشن و مستقیم است، و مراد از "صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" آن طریقی است که: عابر خود را به سوی خدا می‌رساند، یعنی به سعادت انسانی‌اش که مساوی است با قرب به خدا و کمال عبودیت.^۱

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٥﴾

قرآن از جانب خدای شکست‌ناپذیر رحمت‌گستر، نازل شده است؛ پس او بر منکران آن پیروز و بر باوردارندگان آن رحمت آورنده است. (۵)

علت آمدن دو وصف "عزیز" و "رحیم"

این آیه وصف قرآن است، که چون از وصفیت قطع شده، باید آن را به فتحه خواند. و مصدر "تَنْزِيلَ" به معنای مفعول است، و حاصل معنا این می‌شود که:

منظورم از قرآن همین نازل شده‌ای است که خدای عزیز رحیم که عزت و رحمت در او مستقر است، نازلش کرده. و اینکه در آخر خدا را به دو صفت عزت و رحمت ستوده برای اشاره به این معنا است که او قاهری است که مقهور کسی واقع نمی‌شود، غالبی است که از کسی شکست نمی‌خورد، پس اعراض اعراض کنندگان از عبودیتش او را عاجز، و انکار منکرین خدایی‌اش، و تکذیب تکذیب کنندگان آیاتش، او را دلیل نمی‌سازد، و او برای هر کس که تابع ذکر (قرآن) شود، و به غیب از او خشیت داشته باشد، دارای رحمتی واسع است، اما نه برای اینکه از پیروی آنان و ایمانشان به غیب استفاده کند، بلکه برای اینکه آنان را به سوی آنچه مایه کمال و سعادتشان است هدایت فرماید. پس او تنها به خاطر عزت و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن بر او نازل کرده، قرآن حکیم، تا مردم را انذار کند، و در نتیجه کلمه عذاب بر بعضی، و کلمه رحمت بر بعضی دیگر مسلم شود.

لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿٦﴾

تو را به رسالت برانگیخت و قرآن را فرو فرستاد تا مردمی را که پدرانشان به وسیله هیچ پیامبری بیم داده نشدند و از این رودر غفلت و بی‌خبری به سر می‌بردند، از عذاب الهی بیم دهی. (۶)

مراد از قوم

این جمله، ارسال رسول و تنزیل قرآن را تعلیل می‌کند. و حرف "ما" در آن نافیه است، و جمله بعد از "ما" صفت برای قوم است. و معنایش این است که: ما تو را تنها به این غرض فرستادیم و قرآن بر تو نازل کردیم که مردمی را که پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند، انذار کنی و بترسانی.

^۱ و در تفسیر سوره فاتحه مطالبی که برای اینجا مفید است گذشت.

و در اینکه مراد از "قوم" چه کسانی است، دو احتمال هست:

۱- مراد، قریش و آنان که ملحق به قریشند بوده باشد، در این صورت مراد از "آبای قریش" پدران نزدیک ایشان است که انذار نشده بودند، چون پدران دورتر ایشان امت اسماعیل ذبیح الله (علیه السلام)، و همچنین پیغمبرانی دیگر بودند که مبعوث بر عرب شدند، مانند: هود و صالح و شعیب (علیهم السلام).

۲- منظور از "قوم" همه مردم معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده باشند، چون رسول اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) تنها به قریش مبعوث نبود، بلکه رسالتش جهانی و عمومی بود. در این صورت باز منظور از پدران بشر آن روز که انذار نشده بودند، همان پدران نزدیکشان است، چون آخرین رسولی که معروف است قبل از پیامبر اسلام مبعوث شده عیسی (علیه السلام) است، که او نیز مبعوث بر عامه بشر بود، ناگزیر منظور از پدران انذار نشده مردم، چند پشت پدرانی است که در فاصله زمانی بین عصر پیامبر اسلام و زمان عیسی (علیه السلام) در این چند صد ساله فترت قرار داشته‌اند.^۱

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٧﴾

قطعاً آن سخن (وعده عذاب دوزخ) درباره بیشترشان تحقق یافته است؛ از این رو این مشرکان ایمان نخواهند آورد؛ (۷)

مقصود از تثبیت قول بر اکثریت

لامی که بر سر جمله است لام قسم است، و معنایش این می‌شود که: سوگند می‌خورم که قول عذاب بر بیشترشان حتمی شد، و منظور از "ثابت شدن قول بر اکثریت" این است که: مصداقی شده باشند که قول بر آنان صادق باشد. و مراد از قولی که بر آنان ثابت شده، کلمه عذاب است، که خدای سبحان در بدء خلقت در خطاب با ابلیس آن را گفت، و فرمود: "فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ"^۲.

مراد از اتباع شیطان

مراد از "پیروی شیطان" اطاعت او در هر دستوری است که به وسیله وسوسه و تزویر می‌دهد، به طوری که گمراهی او در نفس پیرو ثابت شود، و در دلش رسوخ کند، چون از این خطاب که به ابلیس کرده و فرموده: "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ"^۳ برمی‌آید که پیروان شیطان چنین کسانی هستند. و لازمه رسوخ یافتن پیروی از شیطان در نفس، طغیان و استکبار در برابر حق است، هم چنان که حکایت گفتگوی تابعان و متبوعان در آتش دوزخ در آیه "بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ"^۴ و نیز آیه "و لَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ"^۵ به این معنا اشاره دارد. و نیز لازمه رسوخ پیروی شیطان در دل، این است که: چنین کسانی با تمام توجه قلبی متوجه دنیا شوند، و به کلی از آخرت روی بگردانند، و چنین حالتی در دل‌هایشان رسوخ کند هم چنان که خدای تعالی فرموده: "و لَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ"^۶.

^۱ این را هم باید بدانید که آنچه ما درباره ترکیب آیات گفتیم، چیزی بود که از هر وجه دیگری زودتر به ذهن و فهم می‌رسد، و گر نه درباره آن ترکیب وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند که از فهم دور است، و از خوانندگان عزیز هر کس مایل باشد آن وجوه را ببیند، باید به تفاسیر مفصل و طولانی مراجعه کند.

^۲ حق - و من جز حق نمی‌گویم - این است که: هر آینه دوزخ را از تو و از هر کس از ایشان که پیرویت کند از همه‌تان پر خواهیم کرد. سوره ص، آیه ۸۵

^۳ به درستی بندگان من تنها مرا بندگی می‌کنند، و تو بر آنان دست نمی‌یابی، مگر تنها به کسانی از گمراهان که خودشان در پی تو هستند، و به درستی جهنم میعادگاه همه آنها است. سوره حجر، آیه ۴۳

^۴ بلکه شما خودتان طاعی بودید، و چون قول پروردگاران علیه ما ثابت شده بود، ما هم شما را گمراه کردیم، چون خود گمراه بودیم. سوره صافات، آیه ۳۰-۳۲

^۵ لیکن کلمه عذاب بر کافران ثابت گشت، صدا زدند که از درهای دوزخ وارد دوزخ شوید، در حالی که همیشه در آنجا باشید، که چه بد جایی است جایگاه متکبران.

سوره زمر، آیه ۷۲ و ۷۱

^۶ و لیکن کسانی که دل برای کفر گشوده دارند، غضبی از خدا برایشان است، و عذابی عظیم دارند، و این بدان جهت است که زندگی دنیا را بر آخرت مقدم داشتند، و خدا هم مردم کافر را هدایت نمی‌کند، ایشان کسانی هستند که خدا بر دل‌ها و گوش و چشم‌هایشان مهر نهاده، و اینان مردمی غافلند. سوره نحل، آیه ۱۰۶-۱۰۸

پس خداوند بر قلبهایشان مهر می‌زند و از آثار آن این است که: دیگر چنین کسانی نمی‌توانند ایمان بیاورند، هم چنان که باز قرآن فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ"^۱.
با بیانی که گذشت روشن گردید که: حرف "فاء" در جمله "فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ" برای تفریع است، نه تعلیل، که بعضی^۲ احتمالش را داده‌اند.^۳

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ﴿۸﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۹﴾

چرا که بر گردن‌هایشان غل‌هایی نهاده‌ایم و دست‌هایشان را با آن غل‌ها بر گردن‌هایشان بسته‌ایم. آن غل‌ها تا چانه‌هایشان کشیده شده و تمام گردنشان را پوشانده و سرهایشان رو به بالا قرار گرفته است، بدین سبب پیش روی خود را نمی‌بینند و راه راست را نمی‌یابند. (۸) و ما از پیش روی آنان حجابی و از پشت سرشان حجابی قرار داده‌ایم، به گونه‌ای که اطرافشان را پوشانده‌ایم، از این رو نمی‌بینند و هدایت نمی‌شوند. (۹)

أَعْنَاقِهِمْ: کلمه "اعناق" جمع "عنق" - به دو ضمه - به معنای گردن است.
أَغْلَالًا: کلمه "اغلال" جمع "غل" - به ضمه غین - است و غل - به طوری که بعضی^۴ گفته‌اند - به معنای هر وسیله‌ای (از قبیل طناب و زنجیر و امثال آن) است که با آن دست را برای شکنجه دادن و تشدید عذاب به گردن ببندند.
مُقْمَحُونَ: اسم مفعول از ماده "اقماح" است و اقماح به معنای سر بلند کردن است.
سَدًّا: کلمه "سد" به معنای حائل بین دو چیز است.
فَأَغْشَيْنَاهُمْ: کلمه "غشی" و "غشیان" به معنای پوشاندن است، مثلاً می‌گویند: "غشیه کذا" یعنی فلان چیز او را پوشاند و فرا گرفت. و نیز می‌گویند: "أغشی الامر فلانا" یعنی فلان گرفتاری شروع کرد فلانی را در خود فرو برد و بپوشاند.
و جمله "مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ" کنایه از همه جهات است.
و این آیه شریفه متمم تعلیل سابق است. و جمله "جَعَلْنَا" در این آیه عطف است بر "جَعَلْنَا" در آیه قبلی.

تمثیل نسبت به حال کفار

از کلمه "مُقْمَحُونَ" برمی‌آید غل‌هایی که در اهل دوزخ به کار می‌رود، طوری است که بین سینه تا زیر چانه آنان را پر می‌کند، به طوری که سرهایشان رو به بالا قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌توانند سر را پایین آورند و راه پیش روی خود را ببینند، و آن را از چاه تمیز دهند. و اگر کلمه "اغلال" را نکره (بدون الف و لام) آورده، برای این بود که: به اهمیت و هول انگیزی آن اشاره کرده باشد.

و این آیه شریفه در مقام تعلیل آیه سابق است که می‌فرمود: "فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ"^۵.
و از تفسیر فخر رازی حکایت شده که در معنای تشبیهی که در این دو آیه آمده گفته است: مانعی که نمی‌گذارد آدمی در آیات خدا نظر کند، دو قسم است: یکی از نظر در آیات آنفس جلو می‌گیرد، و دیگری از نظر در آیات آفاق، موانع قسم اول را تشبیه کرده به غل و زنجیری که صاحبش را مقمح می‌کند، و نمی‌گذارد سر خود را پایین آورده و خود را نگاه کند، و چشم بر بدن خود بیفکند. و قسم دوم را تشبیه کرده به سدی که اطراف آدمی کشیده شده باشد و نگذارد انسان آفاق را ببیند و آیاتی که در آفاق هست برایش ظاهر گردد، کسی که مبتلا به این دو مانع شود به کلی از نظر کردن محروم می‌ماند.^۶

^۱ آنهایی که کلمه پروردگارت بر آنان مستقر گشته دیگر ایمان نمی‌آورند. سوره یونس، آیه ۹۶

^۲ روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۱۴

^۳ در تفسیر قمی در ذیل جمله "فَهُمْ مُقْمَحُونَ" فرموده: "یعنی سرهایشان را بالا دارند." (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۲)

^۴ روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۱۴

^۵ یعنی پس آنها ایمان نمی‌آورند چون سرهایشان از شدت نخوت و تکبر بالا است و نمی‌توانند راه را از چاه تشخیص دهند (مترجم)

^۶ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۴۵

و معنای دو آیه این است که: کسانی که از این کفار ایمان نمی‌آورند، برای این است که ما در گردنشان غل افکنده‌ایم و دستشان را بر گردنشان بسته‌ایم، و غل تا چانه‌شان را فرا گرفته و سرهایشان را بالا نگه داشته، به همین حال هستند، و نیز از همه اطراف آنان سد بسته‌ایم، دیگر نه می‌توانند ببینند و نه هدایت شوند.

پس در این دو آیه حال کفار را در محرومیت از هدایت یافتن به سوی ایمان، و اینکه خدا آنان را به کیفر کفرشان و گمراهی و طغیانشان محروم کرده، مثل زده و مجسم ساخته است.

نکته: در تفسیر آیه "إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا"^۱ در جلد اول این کتاب گفتیم: این اوصافی که در این مثل و در نظایرش در قرآن برای مؤمنین و کفار ذکر شده، کشف می‌کند از اینکه برای انسان حیاتی دیگر در باطن این حیات دنیوی هست که از حس مادی ما پوشیده شده، و به زودی در هنگام مرگ و یا در روز بعث، آن حیات برای ما ظاهر و محسوس می‌شود. پس بنابر این کلام در نظایر این آیات و در مثل‌های مورد بحث بر مبنای حقیقت‌گویی است، نه مجاز‌گویی، که بعضی از مفسرین پنداشته‌اند.

وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

آری، بر آنان یکسان است، چه بیمشان بدهی یا بیمشان ندهی ایمان نمی‌آورند. (۱۰)

دو احتمال درباره معنای آیه

این جمله عطف تفسیری و بیانی است، و تقریر است برای مضمون سه آیه قبل، و منظور از آنها را خلاصه‌گیری نموده و در عین حال زمینه‌چینی می‌کند برای آیه "إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ..." احتمال هم دارد عطف بر جمله "لا يبصرون" بوده باشد و معنایش این باشد که: اینها نمی‌بینند، در نتیجه چه تو ایشان را انداز کنی و چه نکنی ایمان نخواهند آورد. ولی وجه اول به ذهن نزدیک‌تر است.^۲

^۱ سوره بقره، آیه ۲۶

^۲ در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام باقر (علیه‌السلام) آمده که در ذیل جمله "وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا" و مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ" فرموده: یعنی هدایت را نمی‌بینند، چون خدا گوش و چشم و دل و اعمالشان را از اینکه هدایت شوند گرفته است این آیه درباره ابوجهل بن هشام و چند تن از خاندان وی نازل شده، و جریان چنین بوده که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) برخاست نماز بخواند، ابوجهل (لعنة الله عليه) هم سوگند خورده بود هر وقت او را دید نماز می‌خواند فرقتش را بشکافد، پس ابوجهل آمد در حالی که سنگی هم به دست داشت، و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را دید که مشغول نماز است، هر چه دست بلند کرد تا سنگ را به طرف آن جناب پرتاب کند، خدا دستش را در گردنش بخشکانید و نتوانست پایین بیاورد، و سنگ هم در دستش نمی‌چرخید، ناگزیر به طرف اصحاب خود برگشت، آن وقت سنگ از دستش بیفتاد.

بعد از او مردی دیگر برخاست که او نیز از فامیلهای ابوجهل بود، گفت من او را می‌کشم، همین که نزدیکش شد، گوش به قرائت او داد و دلش پر از رعب گشته برگشت و به یاران خود گفت: بین من و او چیزی به شکل "فحل - شتر نر" فاصله شد، و با دنب خود به من اعلام خطر کرد، و من ترسیدم نزدیکش شوم.

خداوند فرموده: "وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ". هم چنان که تاریخ ثابت کرده که بنی‌مخزوم (ابوجهل و یارانش) احدی ایمان نیاوردند. (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۲)

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از بیهقی در دلائل از ابن عباس روایت کرده، و در روایت او آمده: جمعی از بنی‌مخزوم با یکدیگر علیه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) توطئه کردند تا او را به قتل برسانند، از آن جمله ابوجهل و ولید بن مغیره بودند، روزی در حالی که آن جناب به نماز ایستاده بود، صدای قرائتش را شنیدند، ولید را فرستادند تا او را به قتل برساند، ولید تا نزدیک محلی که آن جناب ایستاده بود آمد، ولی دید صدای قرائتش می‌آید اما خودش نیست، او برگشت و جریان را نقل کرد. ناگزیر دسته جمعی آمدند و تا آنجا که نماز می‌خواند آمدند و صدایش را شنیدند، به سوی او رفتند، دیدند صدایش از پشت سرشان می‌آید، و بالاخره به او دست نیافته برگشتند و آیه "وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا" در این باره نازل شده. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۸)

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در مسجد نماز می‌خواند، و نماز را بلند می‌خواند، به حدی که مردمی از قریش از شنیدن آن ناراحت شدند، تا آنجا که برخاستند او را دستگیر کنند، لیکن دستهای آنان به گردنهایشان بسته شد، و دیدگانشان آن جناب را ندید، ناگزیر به التماس نزد آن جناب آمدند، و او را به حرمت قربایت و رحم سوگند دادند، چون هیچ تیره‌ای از عرب نبود مگر آنکه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در آنها قربایتی داشت.

پس رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) دعا کرد، و دستهایشان باز شد، و آیات "يس وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ ... أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ" در این باره نازل شد، و همان طور که این آیات فرموده، احدی از این چند نفر ایمان نیاوردند. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۸)

مؤلف: این داستان را به اشکال مختلفی روایت کرده‌اند، در بعضی (همان) از آن روایات آمده، که: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) وقتی دید قصد سوء برایش دارند، این آیات را خواند و از نظر آنها ناپدید شد، دشمن او را ندید و خدا کید و شرشان را از وی دفع کرد.

و در بعضی (همان) دیگر آمده که آیات اول سوره تا جمله "فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ" همه‌اش درباره این قصه نازل شده، و در نتیجه آیه "إِنَّا جَعَلْنَا" تا آخر دو آیه، رفتار خدا را حکایت می‌کند که با دشمنان آن جناب چه کرد و چگونه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را از نظر آنان ناپدید ساخت، و آیه "سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ..." پیشگویی از این است که: این چند نفر هرگز ایمان نمی‌آورند. ولی خواننده عزیز خودش توجه دارد به اینکه: سیاق آیات مورد بحث با این روایات انطباق ندارد، چون آیات مورد بحث دارای

إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿١١﴾

اینان که غل‌ها بر گردن دارند و در حجابند، از هشدارهای تو بهره‌ای نمی‌برند و چنانند که گویی هشدارشان نداده‌ای. تو فقط کسی را هشدار می‌دهی و هشدار تو برای او سودمند است که قرآن را تصدیق کند و به سمت و سوی آن گراید و از خدای رحمان که برای او در حجاب است، بهره‌اسد و در عین حال به رحمتش امیدوار باشد. چنین کسی را به آمرزش گناهان و بهشت که پاداشی از جمد است نوید ده. (۱۱)

توصیف کسانی که از انذار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بهره‌مند می‌شوند

انحصاری که کلمه "إِنَّمَا" آن را افاده می‌کند، به اصطلاح ادبیات، قصر افراد است - که معنایش در جلد‌های قبل گذشت - و مراد از "انذار" انذار مفید و مؤثر است. و مراد از "ذکر"، قرآن کریم است. و مراد از "اتباع ذکر" تصدیق قرآن است، و اینکه وقتی آیاتش تلاوت می‌شود، به سوی شنیدن آن متمایل شوی. و تعبیر به "اتباع" پیروی کرد "که صیغه ماضی است، برای اشاره به تحقق وقوع است. و مراد از خشیت رحمان به غیب" خشیت از خدا در عالم ماده، یعنی در پس پرده مادیت است قبل از آنکه با مرگ یا قیامت حقیقت مکشوف گردد.^۱

در این آیه شریفه "خشیت" متعلق شده است بر "اسم رحمان" که خود دلالت بر صفت رحمت خدا می‌کند، و امید امیدواران را تحریک و جلب می‌نماید، (با اینکه مقام خشیت اقتضا داشت یکی از صفات قهریه خدا را بکار ببرد)، و این به خاطر آن است که اشاره کند به اینکه خشیت مؤمنین ترسی است آمیخته با رجاء و این همان حالتی است که: عبد را در مقام عبودیت نگه می‌دارد، در نتیجه نه از عذاب معبودش ایمن می‌شود و نه از رحمت خدا نومید.

و اگر کلمه "مغفرة" و نیز "اجر کریم" را نکره آورد، برای اشاره به اهمیت و عظمت آن دو است، یعنی: "او را به آمرزش عظیمی از خدا و اجر کریمی بشارت ده که با هیچ مقیاسی نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد، و آن عبارت است از بهشت". و دلیل بر همه نکاتی که ما آوردیم، سیاق آیه است نه الفاظ آن.

و معنای آیه این است که: تو تنها کسی را انذار می‌کنی، یعنی انذار تنها در کسی نافع و مؤثر است که تابع قرآن باشد، و چون آیات قرآن تلاوت می‌شود، دلش متمایل بدان می‌شود، و از رحمان خشیتی دارد آمیخته با رجاء، پس تو او را به آمرزشی عظیم، و اجر کریم بشارت ده که با هیچ مقیاسی اندازه‌گیری نمی‌شود.

إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ ۚ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿١٢﴾

ما خود، مردگان را برای کيفر و پاداش زنده می‌کنیم و کارهای نیک و بدی را که در دوران زندگی پیش فرستاده‌اند و نیز سنت‌های شایسته و ناشایستی را که از خود در میان مردم به جای گذاشته‌اند، همه را در کتابی ثبت می‌کنیم، و ما هر چیزی را در لوح محفوظ که پیشوای خلائق است و مقدرات حتمی آنها را به روشنی دربردارد، برشمرده و ثبت کرده‌ایم. (۱۲)

کتاب اعمال غیر از امام مبین است

یک سیاق و یک نظم هستند، و حال دو طائفه از مردم را بیان می‌کنند: یکی آنهایی که قول خدا علیه آنان حتمی و ثابت شده، و در نتیجه ایمان نمی‌آورند، و یکی دیگر طایفه‌ای که پیروی ذکر (قرآن) می‌کنند، و از پروردگارشان به غیب خشیت دارند.

و این مضمون چه ارتباطی با قصه‌های مذکور دارد و چگونه می‌توان آیه "لَقَدْ خَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ" را که سخن از اکثریت مردم دارد، حمل کرد بر مردم انذار شده، و آیه "إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ... و آیه "وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا... را حمل کرد بر داستان ابوجهل و نزدیکان او؟ و آیه "سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ" را حمل کرد بر خصوص این چند نفر، و از همه بالاتر جمله "وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ" را حمل کرد بر داستان جمعی از انصار در مدینه، که روایتش به زودی از نظرت خواهد گذشت؟ چون حمل‌های مزبور، وحدت نظم و سیاق آیات را به هم می‌زند.

پس حق مطلب این است که: آیات شریفه مورد بحث یک دفعه و با یک نظم و سیاق نازل شده، و در آن، حال مردم را در هنگام شنیدن دعوت و انذار پیامبر بیان می‌کند و می‌فرماید: مردم در برابر دعوت آن جناب دو دسته شدند، و این منافات ندارد که داستان ابوجهل و مستور شدن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از دشمن مقارن این آیات اتفاق افتاده باشد.

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: یعنی در حالی که آن شخص از مردم غایب است، به خلاف منافق که چنین ایمانی ندارد (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۸). ولی این احتمال بعید است.

مراد از "احیای موتی" زنده کردن ایشان برای جزا است. و مراد از "ما قَدَّمُوا" اعمالی است که قبل از مرگ خودشان کردند و از پیش، برای روز جزای خود فرستادند، و مراد از "آثارهم" باقیاتی است که برای بعد از مردن خود به جای گذاشتند که یا سنت خیری است که مردم بعد از او به آن سنت عمل کنند، مانند علمی که از خود به جای گذاشته، مردم بعد از او از آن علم بهره‌مند شوند، و یا مسجدی که بنا کرده تا مردم بعد از او در آن نماز بخوانند، و یا وضوخانه‌ای که مردم در آن وضو بگیرند. و یا سنت شری است که باب کرده و مردم بعد از او هم به آن سنت عمل کنند، مانند اینکه محلی برای فسق و نافرمانی خدا بنا نهاده، همه اینها آثار آدمی است که خدا به حسابش می‌آورد.^۱

و مراد از نوشتن "ما قَدَّمُوا" و نوشتن "آثار" ثبت آن در صحیفه اعمال، و ضبطش در آن به وسیله مأمورین و ملائکه نویسنده اعمال است و این کتابت غیر از کتابت اعمال و شمردن آن در "امام مبین" است که عبارت است از لوح محفوظ.^۲

قرآن کریم از وجود کتابی خبر می‌دهد که تمامی موجودات و آثار آنها در آن نوشته شده، که این همان لوح محفوظ است، و از کتابی دیگر خبر می‌دهد که خاص امت‌هاست، و اعمال آنان در آن ضبط می‌شود، و از کتابی دیگر خبر می‌دهد که خاص فرد بشر است، و اعمال آنان را احصاء می‌کند. هم چنان که درباره کتاب اولی فرموده: "وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ"^۳ و درباره دومی فرموده: "كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا"^۴ و درباره سومی فرموده: "وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا"^۵.

ظاهر آیه هم به نوعی از بینونت حکم می‌کند به اینکه: کتابها یکی نیست، و کتاب اعمال غیر از امام مبین است، چون بین آن دو فرق گذاشته، یکی را خاص اشخاص دانسته و دیگری را برای عموم موجودات (کل شیء) خوانده است، و نیز تعبیر را در یکی به کتابت آورده، و در دیگری به احصاء.

مقصود از امام مبین

در جمله "وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ" منظور از "امام مبین" لوح محفوظ است، لوحی که از دگرگون شدن و تغییر پیدا کردن محفوظ است، و مشتمل است بر تمامی جزئیاتی که خدای سبحان قضایش را در خلق رانده، در نتیجه آمار همه چیز در آن هست، و این کتاب در کلام خدای تعالی با اسمهای مختلفی نامیده شده لوح محفوظ، ام الکتاب، کتاب مبین، و امام مبین، که در هر یک از این اسمای چهارگانه عنایتی مخصوص هست.

و شاید عنایت در نامیدن آن به امام مبین، به خاطر این باشد که بر قضاها حتمی خدا مشتمل است، قضاهاهایی که خلق تابع آنها هستند و آنها مقتدای خلق. و نامه اعمال هم- به طوری که در تفسیر سوره جاثیه می‌آید- از آن کتاب استنساخ می‌شود، چون در آن سوره فرموده: "هَذَا كِتَابُنَا يُنطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ"^۶.

نکته: آیه شریفه نسبت به ما قبل در معنای تعلیل است، گویا فرموده آنچه گفتیم و آنچه از اوصاف آنان که کلمه عذاب بر ایشان حتمی شده برشمردیم، و آنچه درباره پیروان قرآن گفتیم که به غیب از پروردگارشان خشیت دارند، همه مطابق با واقع است زیرا

^۱ و چه بسا گفته شده که: مراد از "ما قَدَّمُوا" نیات، و مراد از "آثار" اعمالی است که مترتب و متفرع بر آن نیات می‌شود (تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۴۹). ولی این معنا از سیاق بعید است.

^۲ گویا بعضی توهم کرده‌اند که نوشتن اعمال و آثار، همان احصاء در امام مبین است (تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۴۹). ولیکن این اشتباه است.

^۳ هیچ تری و خشکی نیست، مگر آنکه در کتابی مبین است. سوره انعام، آیه ۵۹

^۴ هر امتی به سوی کتاب خودش دعوت می‌شود. سوره جاثیه، آیه ۲۸

^۵ برای هر انسانی مقدری به گردنش افکنده‌ایم، و روز قیامت نامه‌ای برایش بیرون می‌کنیم که آن را گشوده خواهد دید. سوره اسری، آیه ۱۳

^۶ این است کتاب ما که علیه شما به حق سخن می‌گوید به درستی ما آنچه شما می‌کردید، استنساخ می‌کردیم. سوره جاثیه، آیه ۲۹

^۷ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "مراد از امام مبین، نامه اعمال است" (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۸) لیکن سخن وی بیهوده است. بعضی دیگر گفته‌اند: "علم خدا است" (همان). این هم مثل همان تفسیر قبل است بله اگر مرادشان از علم خدا، علم فعلی او باشد باز وجهی دارد.

و از حرفهای عجیبی که در این مقام گفته شده، سخن بعضی از مفسرین است که گفته: "آنچه در لوح محفوظ نوشته می‌شود، عبارت است از آنچه بوده و آنچه خواهد بود، اما تا روز قیامت، نه تا ابد، برای اینکه لوح نزد مسلمانان عبارت است از جسم، و هر جسمی هر قدر هم بزرگ باشد، بالاخره محدود و دارای ابعادی متناهی است، و ادله علمی بر این معنا شاهد است. بنابراین ممکن نیست این جسم محدود، حاوی و مشتمل بر تمامی جزئیات حوادث آینده باشد، وگرنه لازمه‌اش این می‌شود که متناهی ظرف باشد برای غیر متناهی، و این بالبداهه محال است پس چاره همین است که عمومیت "کل شیء" را تخصیص بزنیم، و بگوییم حوادث تا روز قیامت منظور است (روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۱۹). و این سخن تحکم و بی‌دلیل است،- که ان شاء الله به زودی به طور مفصل متعرض آن می‌شویم.-

زمام حیات همه به دست ماست، و اعمال و آثارشان نزد ما محفوظ است، پس ما در هر حال به سرانجام هر یک از دو گروه، علم و اطلاع داریم.^۱

بحث روایی

در الدر المنثور آمده که: ابن ابی حاتم، از جریر بن عبد الله بجلي روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هر کس سنت نیکی را بآب کند، مادامی که در دنیا مردمی به آن سنت عمل می‌کنند، ثواب آن اعمال را به حساب این شخص هم می‌گذارند، بدون اینکه از اجر عامل آن کم بگذارند، و هر کس سنت زشتی در بین مردم باب کند، مادامی که در دنیا مردمی به این سنت عمل می‌کنند و زر آن عمل‌ها را به حساب او نیز می‌گذارند، بدون اینکه از وزر عامل آن کم بگذارند. آن گاه این آیه را تلاوت کردند: "وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ"^۲

و در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ" فرموده: یعنی در کتابی مبین، و آن محکم است، یعنی تأویل نمی‌خواهد. و ابن عباس از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند منم امام مبین، که ما بین حق و باطل جدایی می‌اندازم، و این را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ارث برده‌ام.^۳

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود از ابی الجارود، از امام باقر از پدرش، از جدش (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت آورده که در ضمن حدیثی درباره علی (علیه السلام) فرمود: او امامی است که: خدای تعالی علم هر چیزی را در او احصاء کرده است.^۴ مؤلف: این دو حدیث در صورتی که از نظر سند صحیح باشد، ربطی به تفسیر ندارد، بلکه مضمون آن دو جزو بطن قرآن و اشارات آن است، و هیچ مانعی ندارد که خدای تعالی به بنده‌ای از بندگانش که دارای توحید و عبودیت خالص برای اوست، علم به همه معلوماتی که در کتاب مبین است بدهد، و آن کس بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سید الموحدين امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است.

بیان آیات

این آیات مثلی است مشتمل بر انذار و تبشیر که خدای سبحان آن را برای عموم مردم آورده که در آن به رسالت الهی و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره می‌کند که عبارت است از مغفرت و اجر کریم برای هر کس که ایمان آورد و پیروی ذکر (قرآن) کند و از رحمان به غیب خشیت داشته باشد، و نیز عبارت است از عذاب الیم برای هر کس که کفر بورزد و آن دعوت را تکذیب کند. و نیز به وحدانیت خدای تعالی، و مسأله معاد و برگشت همه مردم به سوی او اشاره می‌نماید.

در اینجا ممکن است این اشکال به ذهن کسی وارد شود که: در آیات قبل می‌فرمود: آنها که کلمه عذاب علیه آنان ثابت شده، ایمان نمی‌آورند، چه انذارشان بکنی و چه نکنی، آن وقت در این آیات، خودش آنها را انذار می‌کند.

جواب این اشکال این است که: منافاتی بین این دو دسته آیات نیست، برای اینکه منظور از آیات مورد بحث این است که با ابلاغ انذار، حجت بر آنها تمام شود، و شقاوتشان به حد کمال برسد، البته از طرف دیگر مؤمنین هم سعادتشان به حد کمال برسد.

هم چنان که در جای دیگر فرموده: "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ"، و نیز فرموده: "وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا"^۵.

^۱ در الدر المنثور که: عبد الرزاق، ترمذی - وی حدیث را حسن دانسته - بزاز، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - ابن مردویه و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - همگی از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: بنو سلمه در محله‌ای از مدینه منزل داشتند، خواستند از آنجا به نزدیکی مسجد کوچ کنند، خدای تعالی این آیه را فرستاد: "إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ" رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ایشان را خواست و فرمود: خدا آثار شما را هم می‌نویسد، و آیه را برایشان خواند ایشان قانع شده در جای خود باقی ماندند. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۰)

و باز در همان کتاب است که: فاریابی، احمد، عبد بن حمید، ابن ماجه - در کتاب زهد - ابن جریر، ابن منذر، طبرانی، و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: منزلهای انصار از مسجد دور بود، خواستند به نزدیک مسجد کوچ کنند، آیه "وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ" نازل شد پس با خود گفتند، در همان محل خود باقی می‌مانیم. (همان)

مؤلف: اشکالی که در این دو روایت هست، عین همان اشکالی است که: در روایات قبل بود. (ذیل آیه ۱۰)

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۰

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۲

^۴ معانی الاخبار، ص ۹۵، ط جامعه مدرسین

^۵ هر که هلاک می‌شود دانسته هلاک شود، و هر که زنده می‌گردد، نیز با آگاهی خود زنده شود. سوره انفال، آیه ۴۲

^۶ ما پاره‌ای از قرآن را نازل کردیم که برای مؤمنین شفا و رحمت است، ولی ظالمان را جز خسارت و زیان نمی‌افزاید. سوره اسری، آیه ۸۲

وَأَضْرَبَ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿٣١﴾ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ ﴿٣٢﴾ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿٣٣﴾ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ﴿٣٤﴾ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿٣٥﴾ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٣٦﴾ قَالُوا طَيَّرْنَاكُمْ مَعَكُمْ ؕ أَيْنَ ذُكِّرْتُمْ ؕ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿٣٧﴾ وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَفْقَهُوا أَتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٨﴾ أَتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴿٣٩﴾ وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٠﴾ ؕ أَخْتِذُ مِنْ دُونِهِ ؕ إِلَهَةٌ إِنْ يُرِيدِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ﴿٤١﴾ إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٢﴾ إِنِّي ؕ ءَامَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ﴿٤٣﴾ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ۗ قَالَ يَلِيَّتْ قَوْمِي يَعْلمُونَ ﴿٤٤﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٤٥﴾ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿٤٦﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ﴿٤٧﴾ يَحْسِرُوا عَلَى الْعِبَادِ ۗ مَا يَأْتِيهِمْ مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٤٨﴾ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٤٩﴾ وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٥٠﴾

وَأَضْرَبَ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿٣١﴾

داستان مردم انطاکیه روشنگر بشارت‌ها و هشدارهای ماست. ای پیامبر، اهالی آن آبادی را آن گاه که فرستادگان ما بدان جا آمدند، برای مردم مثل بزن؛ (۱۳)

مقصود از "مثلا" در آیه

کلمه "مثلاً" که در این جمله آمده به معنای کلام و یا داستانی است که گوینده آن را می‌گوید تا مقصدی از مقاصدش را برای شنونده ممثل و مجسم کند، و چون داستان اصحاب قریه، وعده و وعید آیات قبل را روشن می‌کند، لذا خداوند رسول گرامی خود را دستور داد تا قصه را به صورت این مثل برای کفار بیان کند.

و ظاهراً کلمه "مثلاً" مفعول دوم باشد برای "اضرب" و مفعول اول آن "اصحاب القریه" باشد، و معنا چنین باشد: برای آنها اصحاب قریه را که چنین و چنان بودند مثل بزن.

و مفعول دوم که باید بعد از مفعول اول بیاید، در اینجا جلوتر آمده، تا از فاصله زیاد که مخل به معنا است جلوگیری شده باشد.

إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اتْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ﴿١٤﴾

آن گاه که دو تن از رسولان خود را به سوی آنان فرستادیم [و آنان مردم را به پرستش خدای یکتا و باور داشتن روز جزا فراخواندند]، ولی بی درنگ آن دو را تکذیب کردند؛ ما نیز با گسیل داشتن سومین فرستاده خود، آن دو تن را نیرومند ساختیم، پس هر سه نفر به مردم آن دیار گفتند: به یقین ما از جانب خدا به سوی شما به رسالت فرستاده شده‌ایم. (۱۴)

فَعَزَّزْنَا: کلمه "عززنا" از تعزیز است که: مصدر باب تفعیل از ماده عزت است، و "عزت" به معنای نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری است.

تکذیب رسولان الهی

جمله " إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ " بیان تفصیلی جمله " إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ " است.

و معنای آیه این است که: برای آنها مثل بن اصحاب قریه را که در زمانی می‌زیستند که ما دو تا از رسولان خود را به سویشان فرستاده بودیم و مردم آن دو را تکذیب کرده بودند و ما آن دو را به رسول سوم تقویت کردیم، و این سه رسول گفتند: ای مردم! ما از جانب خدا به سوی شما فرستاده شده‌ایم.

قَالُوا مَا آتَانَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿١٥﴾

مردم در پاسخ گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و خداوند رحمان هیچ وحیی بر انسان فرو فرستاده است، چرا که بشر شایسته نبوت و دریافت وحی نیست؛ ما نیز بشریم و هرگز از جانب خدا وحیی به ما نرسیده است، پس شما جز دروغ نمی‌گویید. (۱۵)

پاسخ به زعم باطل کفار

مردم چنین می‌پنداشتند که بشر نمی‌تواند پیغمبر شود، و وحی آسمانی را بگیرد، و استدلال می‌کردند به خودشان که پیغمبر نیستند، و چنین چیزی را در خودشان سراغ ندارند، و آن وقت حکم خود را به انبیا هم سرایت داده، می‌گفتند: پس آنها هم پیغمبر نیستند، چون حکم امثال، یکی است.

و بر این اساس معنای جمله " وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ " چنین می‌شود: خدا هیچ وحیی نازل نکرده، چون اگر وحیی بر بشری نازل کرده بود ما نیز در نفوس خود از آن خبردار می‌شدیم و خدا به ما هم وحی می‌کرد. همانطور که شما ادعای آن را می‌کنید. و اگر از خدای تعالی تعبیر به " رحمان " کردند، برای این است که مشرکین عرب مانند همه بت‌پرستان خدا را قبول داشتند، و او را به صفات کمال متصف می‌دانستند، چیزی که بود در تفسیر آن صفات با هم اختلاف داشتند، صابئی‌ها آن صفات را به نفی معنا می‌کردند، و به جای اینکه بگویند خدا عالم است می‌گفتند جاهل نیست، و همچنین در مورد سایر صفات، مانند قدرت، خالقیت، رحمت، ملک و غیر اینها. با این تفاوت که مشرکین می‌گفتند: این خدای دارای چنین صفات، امر تدبیر مخلوقات را به مقربین درگاه خود، مانند ملائکه واکذار نموده و دیگر خودش در تدبیر عالم هیچ کاره است، ارباب و مدبران عالم، ملائکه و آلهه هستند، و اما خدا (عز اسمه)، او تنها در این ارباب، ربوبیت و تدبیر دارد، پس خدا رب ارباب و اله آلهه است.

ممکن هم هست اسم رحمان تنها در حکایت قصه آمده باشد نه در خود قصه، به این معنا که اهل قریه نگفته باشند " و رحمان چیزی نازل نکرده شما دروغ می‌گویید " بلکه یا گفته باشند " خدا چیزی نازل نکرده "، و یا " چیزی نازل نشده "، و آن گاه قرآن در نقل قصه کلمه " رحمان " را آورده باشد، تا به حلم و رحمت خدای تعالی در قبال انکار و تکذیب حق صریحی که مشرکین داشتند اشاره کند.

و جمله " إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ " به منزله نتیجه است برای صدر آیه، و حاصل کلامشان این می‌شود که: شما هم بشری هستید مثل ما، و ما با اینکه مثل شما بشر هستیم در نفس خود چیزی از وحی که ادعا می‌کنید به شما نازل شده نمی‌یابیم، و چون شما هم مثل ما، پس رحمان هیچ وحیی نازل نکرده، و شما دروغ می‌گویید، و چون غیر از این ادعا دیگری ندارید پس غیر از دروغ چیز دیگری ندارید.

نکته: با این بیان نکته حصر در جمله " **إِن أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ** " روشن شد، و همچنین وجه اینکه چرا فعل را نفی کرد (و گفت: شما دروغ می‌گویید ولی اسم فاعل را نفی نکرد) و نفرمود: " شما نیستید مگر دروغگو " برای اینکه مراد، تکذیب و نفی فعل در حال گفتگو بوده، نه مستمرا و در آینده (چون اسم فاعل زمان حال و آینده را به طور استمرار شامل می‌شود، به خلاف فعل، که تنها شامل حال و آینده می‌شود).

قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ﴿١٦﴾ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿١٧﴾

رسولان گفتند: بی‌تردید ما به سوی شما به رسالت فرستاده شده‌ایم و همین بس که پروردگاران این را می‌دانند؛ لذا نه از تکذیب شما باکی داریم و نه نیازمند تصدیقتان هستیم. (۱۶) و بر ما جز ابلاغ آشکار پیام الهی، تکلیف دیگری نیست. (۱۷) **الْبَلَاغُ**: به معنای تبلیغ است.

مأموریت رسولان الهی

خدای تعالی در این قصه حکایت نکرده که رسولان در پاسخ مردم که گفتند: " **مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا...** " - شما جز بشری چون ما نیستید... "، چه جوابی دادند، در حالی که در جای دیگر از رسولان امتهای گذشته حکایت کرده که در پاسخ مردم خود که گفته بودند: " **إِن أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا** " - شما جز بشری چون ما نیستید " گفتند: " **إِن نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** " ^۱ که بیانش گذشت.

بلکه تنها از آن رسولان حکایت کرده که به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوی شما و مأمور تبلیغ رسالت او هستیم، و جز این شأنی نداریم و احتیاجی نداریم به اینکه ما را تصدیق بکنید و به ما ایمان بیاورید، تنها برای ما این کافی است که: خدا می‌داند که ما فرستاده او هستیم و ما به بیش از این هم احتیاج نداریم.

پس در جمله " **قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ** " رسولان از رسالت خود خبر می‌دهند، و کلام خود را با حرف " **ان** - به درستی که " و حرف " **لام** - هر آینه " تأکید کرده‌اند، و نیز به منظور تأکید کلام خود، پروردگار خود را شاهد گرفته‌اند که " **ربنا يعلم** - پروردگار ما می‌داند ".

و جمله " **رَبُّنَا يَعْلَمُ** " معترضه و به منزله سوگند است، و به آیه چنین معنا می‌دهد: ما فرستادگان به سوی شما هستیم، و در ادعای رسالت صادقیم، و این دلیل ما را بس که خدایی که ما را به سوی شما فرستاده خود شاهد این مدعای ماست، و دیگر ما حاجتی نداریم به اینکه شما هم ما را تصدیق بکنید، و از تصدیق شما سودی عاید ما نمی‌شود، تا در صدد جلب تصدیق شما برآییم، بلکه آنچه برای ما مهم است این است که: رسالت خود را انجام بدهیم و حجت تمام شود.

و مراد از بلاغ در جمله " **وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ** "، تبلیغ رسالت است، و معنای جمله این است که: ما مأمور نشده‌ایم مگر تنها به اینکه رسالت خدا را به شما ابلاغ کنیم و حجت را تمام نماییم.

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ^ط لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٨﴾

مردم آن دیار گفتند: ما [امر] شما را به فال بد گرفته‌ایم؛ به یقین اگر از این کار دست برندارید سنگسارتان می‌کنیم و عذابی دردناک از ما به شما خواهد رسید. (۱۸)

تَطَيَّرْنَا: از مصدر تطیر است که به معنای شوم دانستن و فال بد زدن به چیزی است.

تهدید رسولان الهی

گویندگان این سخن مردم قریه‌اند، و روی سخنشان با رسولان است.

و اینکه گفتند: " اگر دست از حرفهایتان برندارید شما را سنگسار می‌کنیم و عذابی دردناک به شما خواهد رسید " تهدید رسولان است از سوی مردم.

^۱ درست است که ما جز بشری چون شما نیستیم، و لیکن خدا بر هر کس از بندگان که بخواهد منت می‌گذارد. سوره ابراهیم، آیه ۱۱

و معنای آیه این است که: مردم قریه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم می‌دانیم، و سوگند می‌خوریم که اگر دست از سخنان خود بردارید و تبلیغات خود را ترک نکنید و هم چنان به کار دعوت بپردازید، ما شما را سنگباران می‌کنیم، و از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید.

قَالُوا طَبَّرُكُمْ مَعَكُمْ أَيْنَ دُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿١٩﴾

فرستادگان ما گفتند: شومی شما با خود شماست. آن حق‌گیریزی و باطل‌گرایی که در دروتتان ریشه دارد، مایه شومی شماست. آیا اگر حق را برای شما یادآوری کنند آن را انکار می‌کنید و آن را به فال بد می‌گیرید و تهدید می‌کنید؟! شما مردمی هستید که بی‌اندازه مرتکب گناه شده‌اید، و همین موجب حق‌ناپذیری شما شده است. (۱۹)

پاسخ رسولان

این سخن پاسخ رسولان به اهل قریه است.

و کلمه "طائر" در جمله "طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ" در اصل طیر (مرغی چون کلاغ) است که عرب با دیدن آن فال بد می‌زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می‌شود طیر گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می‌کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می‌گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم، ولی مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می‌دانند. و به هر حال اینکه فرمود: "طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ" ظاهر معنایش این است که: آن چیزی که جا دارد با آن فال بد بزنی آن چیزی است که با خودتان هست، و آن عبارت است از حالت اعراضی که از حق دارید و نمی‌خواهید حق را که همان توحید است بپذیرید، و اینکه به سوی باطل یعنی شرک تمایل و اقبال دارید.^۱

علت اصلی انکار حق توسط کفار

استفهام در جمله "أَيْنَ دُكِّرْتُمْ" استفهامی است توییخی و مراد از "تذکیر" تذکر دادن ایشان است به حق، یعنی به وحدانیت خدای تعالی و اینکه بازگشت همه به سوی اوست، و حقایقی نظیر آنها. و در این جمله که جمله‌ای است شرطیه جزای شرط حذف شده تا اشاره کند به اینکه جزای آن این قدر شنیع و رسواست که نمی‌شود گفت، و بدان تفوه کرد، و تقدیر جمله چنین است: "اگر به حق تذکر داده شوید این تذکر را با انکار شنیع و تطییر و تهدید رسوایتان مقابله می‌کنید". و جمله "بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ" یعنی شما مردمی هستید متجاوز که معصیت را از حد گذرانده‌اید، و کلمه "بل" که به معنای اعراض است اعراض از مطلب سابق را می‌رساند، و معنایش این است که: "نه، بلکه علت اصلی در انکار حق، و تکذیبشان این است که آنان مردمی هستند که مستمر در اسراف و متجاوز از حدند".^۲

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "معنایش این است که طائر شما یعنی بهره و نصیب شما از خیر و شر با خود شماست، و آن اعمال نیک و بد شماست اگر خیر باشد، بهره شما خیر می‌شود، و اگر شر باشد شر می‌شود" (روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۲۴). دقت فرمایید که این مفسر طائر را به معنای دوم (حوادث آینده) گرفته، و لیکن جمله بعدی آیه که می‌فرماید: "أَيْنَ دُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ" با معنای اول مناسب‌تر است.

^۲ در مجمع البیان می‌گوید: نقل می‌کنند که عیسی (علیه‌السلام) دو نفر از حواریین را به عنوان رسول به شهر انطاکیه گسیل داشت، این دو نفر وقتی به نزدیکی‌های شهر رسیدند، پیرمردی را دیدند که چند گوسفند خود را می‌چرانید، و این پیرمرد همان حبیب صاحب داستان سوره "یس" است - رسولان عیسی (علیه‌السلام) بر او سلام کردند، پیرمرد از آن دو پرسید: شما کی هستید؟ گفتند: ما رسولان عیسی‌ایم، آمده‌ایم شما اهل شهر را دعوت کنیم به اینکه از پرستش بت‌ها دست برداشته، خدای رحمان را بپرستید.

پیرمرد پرسید آیا با شما معجزه‌ای هم هست؟ گفتند: آری ما بیماران را شفا می‌دهیم، و کوری و برص را بهبودی می‌بخشیم، پیرمرد گفت: من پسری دارم که سالها بستری و مریض است، رسولان گفتند: ما را به منزلت نزد او ببر، تا از حال او مطلع شویم، پیرمرد رسولان را به خانه برد. رسولان دست بر بدن او کشیدند، در دم شفا یافته به اذن خدا در حالی که صحیح و سالم بود از بستر برخاست، این خبر در شهر پیچید، و خداوند به دست آن دو جمع کثیری از بیماران را شفا داد.

مردم انطاکیه پادشاهی داشتند که بت می‌پرستید، چون خبر رسولان به گوش او رسید احضارشان کرد، و پرسید: شما کی هستید؟ گفتند: ما فرستادگان عیسی (علیه‌السلام) هستیم، آمده‌ایم تو را از پرستش بت‌ها که نه می‌شوند و نه می‌بینند، به پرستش کسی دعوت کنیم که هم می‌شوند و هم می‌بینند. شاه پرسید: مگر ما به غیر از این بت‌ها خدا هم داریم؟

گفتند: بله، کسی که تو را و خدایان تو را ایجاد کرده. شاه در پاسخ گفت: باشید تا در امر شما فکر کنم. پس مردم آن دو رسول را در بازار دستگیر نموده و کتک زدند.

مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۹

وَجَاءَ مِنَ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٠﴾

در این میان مردی از دورترین نقطه شهر شتابان آمد و گفت: ای قوم من، از این رسولان پیروی کنید. (۲۰)

أَقْصَا الْمَدِينَةِ: "اقصای مدینه" به معنای دورترین نقطه آن نسبت به ابتدای فرضی آن است. در اول کلام قریه آورده بود، و در این جا از آن به مدینه تعبیر کرد، تا بفهماند قریه مذکور بزرگ بوده. یَسْعَى: کلمه "سعی" به معنای سریع راه رفتن است.

تفاوت تعبیر در این آیه و داستان حضرت موسی (علیه السلام)

نظیر این تعبیر در داستان موسی (علیه السلام) و آن مرد قبطی آمده و فرموده: "وَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى" مردی از دورترین نقطه شهر آمد در حالی که می‌دوید". در این آیه کلمه "رجل" جلوتر از "اقصى المدینه" آمده، و در آیه مورد بحث بعد از آن آمده، بعید نیست نکته‌اش این باشد که در آنجا عنایت و اهتمام به آمدن مردم و خبر دادنش به موسی (علیه السلام) بوده، که درباریان درباره کشتن تو شور می‌کردند، و لذا کلمه "رجل" را جلوتر آورد. و در درجه دوم، اهتمام خود آن مرد به زودتر

صاحب مجمع البیان، سپس از وهب بن منبه نقل می‌کند که گفته: عیسی (علیه السلام) این دو رسول را به انطاکیه فرستاد. رسولان به انطاکیه رفتند، و به حضور شاه نرفتند و اقامتشان در آن شهر به طول انجامید تا آنکه روزی شاه از دربار بیرون آمد، پس این دو نفر تکبیر و ذکر خدا گفتند. شاه سخت در خشم شد، و دستور داد آن دو رسول را به زندان برده و به هر یک صد تازیانه بزنند.

بعد از آنکه شاه رسولان را تکذیب کرد و تازیانه زد، عیسی (علیه السلام) شمعون صفا، بزرگ حواریین را فرستاد، تا به کار آن دو رسیدگی نموده یاریشان کند. شمعون به طور ناشناس وارد انطاکیه شد و با اطرافیان شاه معاشرت آغاز کرد، تا جایی که سخت با وی مأنوس شدند، و نزد شاه از او به خیر و خوبی یاد کردند. شاه او را به حضور طلبید و معاشرتش را پسندید و با او مأنوس گشته، مورد احترامش قرار داد.

آن گاه روزی شمعون به شاه گفت: من شنیده‌ام دو نفر را به جرم اینکه تو را به دین دیگری غیر از دینی که داری، دعوت کرده‌اند، زندانی کرده‌ای و شلاق زده‌ای، آیا هیچ سخن آن دو را گوش دادی ببینی چه می‌گویند؟ شاه گفت: واقعش این است که خشم من گذاشت که به سخن آن دو گوش دهم، شمعون گفت: حال اگر شاه صلاح بداند خوب است آن دو را بخواهد تا از مطالب و خواسته‌های آن دو مطلع شویم.

شاه این رأی را پسندید، و آن دو رسول را به حضور طلبید، شمعون (با اینکه آن دو را می‌شناخت، و آن دو وی را می‌شناختند، چون همگی از حواریین عیسی (علیه السلام) بودند، خود را به بیگانگی زد، و از آن دو) پرسید: چه کسی شما را به این شهر فرستاده؟ گفتند: خدایی که همه چیز را خلق کرده و شریکی برایش نیست.

شمعون پرسید: این خدایی که می‌گویند شما را فرستاده چه معجزه‌ای به شما داده؟ گفتند: هر چه را که تو بخواهی برایت انجام می‌دهیم. شاه چون این را شنید دستور داد پسر نابینا و بدون چشمی را بیاورند، که حتی در صورتش گودی چشم هم نبود، بلکه محل چشم او مانند پیشانی‌اش صاف بود. رسولان عیسی شروع کردند به دعا خواندن، این قدر دعا خواندند تا محل چشم‌های او شکافته شد. پس دو عدد فندق از گل درست کردند و در حلقه‌ها گذاشتند، بدون فاصله دو چشم شد، و پسر بینا گشت.

شاه از مشاهده این معجزه سخت تعجب کرد، شمعون به وی گفت: حال اگر صلاح بدانی نظیر این خواسته را از خدایان خود بخواهی، تا آنها نیز چنین قدرتی از خود نشان دهند، هم مایه آبروی تو شود و هم باعث آبروی خودشان. شاه گفت: من که از تو چیزی پنهان ندارم، خدای ما که ما آن را می‌پرستیم، هیچ خاصیتی ندارد، نه ضرری دارد و نه نفعی.

سپس شاه به آن دو رسول گفت: اگر خدای شما توانست مرده را زنده کند، ما به آن خدا و به شما که فرستادگان اوید ایمان خواهیم آورد. رسولان گفتند: خدای ما بر هر چیز قادر است. شاه گفت: در اینجا مرده‌ای است که هفت روز قبل از دنیا رفته، و ما او را دفن نکرده‌ایم، تا پدرش که در مرگ او غایب بود برگردد. پس مرده را آوردند که وضعش دگرگون شده و متعفن شده بود. آن دو رسول شروع کردند به دعا کردن علنی و آشکارا، و اما شمعون صفا شروع کرد به دعا کردن سری (چون نمی‌خواست رازش فاش شود). چیزی نگذشت مرده از جای برخاست و به حاضران مجلس گفت: من هفت روز است که مرده‌ام، و در این چند روز مرا به هفت وادی از وادیهای جهنم بردند، و من شما را زنهار می‌دهم از آن شرکی که دارید، و به خدای تعالی ایمان بیاورید. شاه از دیدن این ماجرا تعجب کرد. شمعون احساس کرد که نقشه‌اش در دل وی اثر گذاشته، او هم وی را به سوی خدا دعوت کرد. شاه ایمان آورد و به دنبال او جمعی از اهل مملکتش ایمان آورده، و جمعی دیگر هم چنان کافر ماندند.

صاحب مجمع می‌گوید: نظیر این روایت را عیاشی به سند خود از ابو حمزه ثمالی، و غیر او از ابی جعفر و از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند، چیزی که هست در بعضی از روایات آمده که: خدای تعالی اول دو نفر رسول به اهل انطاکیه فرستاد، و سپس سومی را گسیل داشت. و در بعضی دیگر آمده که: خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی فرستاد که: آن دو رسول را به سوی آن شهر روانه کند، و سپس وصی خودش شمعون را برای خلاصی آن دو روانه کرد و نیز آمده که آن مرده‌ای که خداوند به دعای رسولان زنده کرد، پسر شاه بوده. و وقتی از قبر بیرون آمد خاک را از سر و روی خود می‌تکاند. پس شاه پرسید: پسر من حالت چطور است؟ گفت: من مرده بودم، دو نفر مرد را دیدم که سجده کرده، از خدا خواستند مرا زنده کند. شاه گفت: پسر من اگر آن دو نفر را ببینی می‌شناسی؟ گفت: آری. پس مردم همگی به دستور شاه به صحرا رفتند، و یکی یکی از جلو آن مرد عبور کردند. بعد از عبور جمعی کثیر یکی از آن دو رسول عبور کرد. پسر شاه گفت: این یکی از آن دو بود. سپس آن رسول دیگر گذشت، او را هم شناخت و با دست به هر دو نفر اشاره کرد که این دو بودند، شاه و اهل مملکتش ایمان آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: بلکه شاه و اهل مملکتش بر کفر اتفاق کرده، و تصمیم گرفتند رسولان را به قتل برسانند، این خبر به گوش حبیب رسید که دم دروازه بالای شهر بود، پس شتابان خود را به جمعیت رسانیده ایشان را نصیحت کرد و تذکرها داد، و به اطاعت رسولان دعوت نمود. (همان، ص ۴۲۰)

مؤلف: سیاق آیات این داستان با مضمون بعضی از این روایات نمی‌سازد.

رسیدن و خبر دادن به موسی (علیه السلام) است، و لذا جمله " یسعی " را به عنوان حال مؤخر آورد، به خلاف آیه مورد بحث که اهتمام در آن به آمدن از دورترین نقطه شهر است، تا بفهماند بین رسولان و آن مرد، هیچ تبانی و سازش قبلی در امر دعوت نبوده، و هیچ رابطه‌ای با او نداشته‌اند، لذا جمله " مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ " را مقدم آورد، و کلمه " رجل " و " یسعی " را بعد از آن ذکر کرد.^۱

تذکر: آنچه درباره این آیه مورد اهمیت است، دقت و تدبیر در این معنا است که این شخص چه حظ وافر از ایمان داشته که در چنین موقعی به تأیید رسولان الهی (علیه السلام) برخاسته و ایشان را یاری کرده است، چون از تدبیر در کلام خدا که داستان او را حکایت کرده این معنا به دست می‌آید که وی مردی بوده که خدای سبحان دلش را به نور ایمان روشن کرده، به خدا ایمان آورده و با ایمان خالص او را می‌پرستیده، نه به طمع بهشت و نه از ترس آتش، بلکه از این جهت که او اهلیت پرستش دارد، و به همین جهت از بندگان مکرم خدا شده.

و خدای سبحان در کلامش هیچ کس به جز ملائکه را به صفت مکرم توصیف نکرده، تنها ملائکه مقرب درگاهش و بندگان خالص را به این وصف ستوده، و از آن جمله این مرد است که با مردم مخاصمه و احتجاج کرده و بر آنان غلبه جسته و حجت قوم را بر اینکه پرستش خدا جایز نیست و تنها باید الهه را پرستید باطل نموده و در مقابل اثبات کرده است که تنها باید خدا را پرستید، و رسولان او را در دعوی رسالت تصدیق نموده و سپس به آنان ایمان آورده است.

بحث روایی

در الدر المنثور است که: ابو داوود، ابو نعیم، ابن عساکر، و دیلمی، همگی از ابی لیلی روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: صدیقین (که خداوند در قرآن ایشان را ستوده) سه نفرند: " حبیب نجار " مؤمن آل یس، که داستانش در سوره یس آمده، که گفت: " يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ " حذقیل مؤمن آل فرعون، که گفت: " أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ " و " علی بن ابی طالب " که وی از آن دو تای دیگر افضل است.^۲

مؤلف: و در همان کتاب است که: این روایت را بخاری هم در تاریخ خود از ابن عباس از آن جناب نقل کرده، و عبارتش چنین است: صدیقین سه نفرند: حذقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب نجار، صاحب داستان سوره یس، علی بن ابی طالب.^۳

و در مجمع البیان از تفسیر ثعلبی، و او به سند خود از عبد الرحمن ابی لیلی، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کرده که فرمود: سبقت یافتگان همه امتها سه نفرند، که حتی چشم بر هم زدنی به خدا کفر نورزیدند: علی بن ابی طالب، صاحب داستان سوره یس و مؤمن آل فرعون، و صدیقین همین‌هایند، و علی از همه‌شان افضل است.^۴

مؤلف: این معنا را سیوطی هم در الدر المنثور از طبرانی و ابن مردویه - وی حدیث را ضعیف خوانده - از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت کرده، و عبارت آن چنین است: سبقت گیرندگان سه نفرند، آنکه به سوی موسی سبقت جست، یوشع بن نون بود و آنکه به سوی عیسی سبقت گرفت، صاحب داستان سوره یس بود، و آنکه به سوی محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) سبقت جست علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود.^۵

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ

از کسانی که برای رسالت خود، مزدی از شما نمی‌طلبند و خود هدایت یافته‌اند پیروی کنید و دعوتشان را بپذیرید. (۲۱)

علت دستور به متابعت رسولان

در این آیه شریفه، بیانی است بر جمله " اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ " که در آیه قبلی بود، و به جای کلمه " مرسلین " در آن آیه جمله " مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ " را در اینجا آورده تا به علت متابعت مرسلین اشاره کرده باشد و بفرماید اینکه گفتیم رسولان را پیروی کنید علتش این است که رسولان خودشان راه یافته‌اند، و در راهنمایی شما هم مزدی نمی‌خواهند، چون پیروی کردن از

^۱ و اما اینکه این مرد نامش و نام پدرش چه بوده و چه شغل و حرفه‌ای داشته؟ مفسرین سخت در آن اختلاف کرده‌اند، و ما چون اهمیتی در گفتگوی از آن ندیدیم، چون دخالتی در فهم مراد آیه نداشت، لذا از بحث پیرامون آن خودداری نمودیم، چون یقین داریم که اگر این جزئیات در فهم مراد آیه کمترین دخالتی می‌داشت، خدای سبحان در کلامش بدان اشاره می‌کرد، و آن را مهمل نمی‌گذاشت.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۲

^۳ همان

^۴ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۱

^۵ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۲

غیر، برای یکی از دو جهت جائز نیست یا برای این که آن غیر خودش گمراه است و سخنش گمراهی است، معلوم است که گمراه را نباید در گمراهی اش پیروی کرد. و یا برای این که هر چند سخنش حق است و پیروی حق واجب است، لیکن او از این سخن حق منظور فاسدی دارد، او سخن حق را وسیله کسب مال یا جاه کرده، و یا غرض فاسد دیگری از این قبیل دارد. و اما سخن کسی که هم سخنش حق است و هم از داشتن اغراض فاسد میرا و منزه است، و از گفتن آن سخن حق نه نقشه‌ای در نظر دارد و نه کید و خیانتی، باید از او پیروی کرد و سخنش را پذیرفت، و این رسولان چنینند، و در اینکه می‌گویند: "غیر از خدا را نپرستید"، هم راه یافته‌اند و هم اجر و مزدی از شما نمی‌خواهند، نه مال و نه جاه، پس واجب است که ایشان را پیروی کنید.

اما اینکه راه یافته‌اند، برای این است که: حجت بر حقانیت آنان و صدق مدعای آنان یعنی توحید خدا قائم است، و آن حجت عبارت است از کلام آن مرد که گفت: "وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي... وَلَا يُنْقِدُونِ".

و اما اینکه رسولان مزدی از مردم نمی‌خواستند، دلیلش کلام خود ایشان است که گفتند: "رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ" که بیانش گذشت.

نکته: با این بیانی که ما ذکر کردیم، بیان قبلی ما هم تأیید می‌شود که گفتیم در جمله "رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ" منظورشان این است که: بفرمانند ما از مردم نه اجری می‌خواهیم و نه غیر آن.

وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٢﴾ **ءَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِدُونِ ﴿٢٣﴾**

و بدانید که آفریننده آدمیان، تنها معبودی است که شایسته پرستش است؛ پس چیست مرا که نپرستم آن کسی را که مرا پدید آورده و شما همه به سوی او بازگردانده می‌شوید و به سزای کارهایتان می‌رسید؟! (۲۲) آیا جز خدا معبودانی برگزینم که اگر خدای رحمان زبانی برای من بخواهد، شفاعت آنها چیزی از آن زیان را از من دور نمی‌سازد و [خود نیز] نمی‌توانند مرا نجات بخشند؟! (۲۳)

توضیح و تعلیل پرستش و پروردگاری خدای سبحان

در این آیه و آیه بعدی اش شروع شده به استدلال تفصیلی بر توحید و نفی آلهه، و برای این منظور سیاق متکلم وحده را برگزیده مگر در یک جمله معترضه که وسط کلام آورده و با سیاق خطاب فرموده: "وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" به سوی او برمی‌گردید.

و این برگزیدن برای این است که خود را بدان جهت که یک انسان است، و خدا او را ایجاد کرده محاکمه کند، و آن گاه هر حکمی که علیه خود کرد، در هر انسان دیگری مثل خودش جاری سازد، چون افراد یک نوع همه مثل همنند، پس اینکه گفت: "و چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستیم؟" در معنای این است که گفته باشد: "و چرا انسان خدایی را که خلقش کرده نپرستد" و آیا کسی که انسان باشد غیر از خدا، آلهه دیگری می‌گیرد؟

و اگر از خدای تعالی تعبیر آورد به "الَّذِي فَطَرَنِي" برای این است که به علت حکم اشاره کرده و بفهماند که چون لازمه فطر و ایجاد انسان بعد از آنکه عدم بود، بازگشت همه چیز انسان به خدای تعالی است، چه ذاتش و چه صفاتش و چه افعالش، و نیز لازمه اش این است که قیام همه چیز انسان به او باشد، و او مالک آدمی و همه چیز او باشد.

در نتیجه برای انسان به غیر از عبودیت محض چیزی نیست، بنابراین بر او لازم است که خود را در مقام عبودیت نصب کرده و آن را نسبت به خدای تعالی اظهار بدارد، و این همان عبادت است. پس باید او را عبادت کند، چون از اهلیت پرستش دارد. و این نکته همان است که چند سطر قبل درباره آن مرد گفتیم، که او خدا را با اخلاص بندگی می‌کرد، نه به طمع بهشت و نه از ترس دوزخ، بلکه از این جهت که خدا اهلیت برای عبادت دارد.

و چون ایمان به خدا و عبادت او چنین وضعی دارد قهرا عامه مردم به چنین مقامی نمی‌رسند، چون اکثریت مردم یا از ترس خدا را عبادت می‌کنند و یا به طمع و یا به هر دو جهت، لذا مرد نامبرده بعد از آنکه خود را محاکمه کرد، رو به مردم نمود و گفت: "و الیه ترجعون" و منظورش از این التفات، انذار ایشان به روز قیامت بود که روز بازگشت ایشان به خداست، روزی که خدا به حساب

اعمالشان می‌رسد، و بر طبق آن جزایشان می‌دهد. پس جمله " وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ " به منزله جمله معترضه و یا عین جمله معترضه است، که از سیاق کلام خارج است.

نکته دیگر اینکه: این دو آیه شریفه مشتمل بر دو حجت و برهان علیه دلیلی است که بت پرستان آن را اساس بت پرستی و اعتقاد به ارباب بودن بتها قرار داده بودند.

توضیح اینکه: بت پرستان معتقد بودند که خدای سبحان اجل از آن است که حس یا خیال بشر و یا عقل او به وی احاطه یابد و او را بشناسد و یا تصور کند، و هیچ قوه ادراکی نمی‌تواند او را بشناسد و به همین جهت انسان نمی‌تواند با عبادت متوجه او شود، پس تنها راه عبادت خدا آن است که ما در عبادت متوجه مقربان درگاه او، و اقویای از خلقتش مانند ملائکه گرامی‌اش و یا بعضی از جن و یا قدیسین از بشر شویم، تا آنها واسطه و شفیع ما در پیشگاه خدا شوند، در رساندن خیرات و دفع شرور.

این دو دلیل اساس اعتقاد مشرکین بود که دو آیه مورد بحث از هر دو جواب می‌دهد:

اما از دلیل اولشان جوابی می‌دهد که حاصلش این است که: هر چند انسان نمی‌تواند احاطه علمی به ذات متعالی خدا پیدا کند، و لیکن می‌تواند او را به صفات مخصوص به خودش بشناسد، مثل اینکه او فاطر و پدید آورنده وی است و چون این مقدار شناسایی خدا برایش ممکن است، پس می‌تواند عبادت خود را هم از طریق همین شناسایی انجام داده و متوجه خدا گردد، و انکار این مقدار شناسایی جز لجبازی، معنای دیگری ندارد.

این جواب همان است که آیه " وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي " بدان اشاره می‌کند.

و اما از دلیل دومشان جواب می‌دهد به اینکه: اگر این بتها به راستی شفاعت و وساطتی داشته باشند، این مقام را خدا به آنها افزوده کرده، و خدا شفاعت را در جایی به آنها افزوده می‌کند که خودش نسبت به آن مورد، اراده‌ای حتمی نداشته باشد، و لازمه این برهان آن است که: شفاعت بت‌های شما تنها در مواردی نافذ باشد که خدا اجازه شفاعتشان داده باشد، هم چنان که خودش فرموده: " مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ " ^۱

و اما در مواردی که او اراده‌ای حتمی داشته باشد، دیگر شفاعت همین شفیعان فرضی هم مفید واقع نمی‌شود، نه می‌تواند خیری به ایشان برساند و نه ضرری را از ایشان دفع کند، که جمله " أَلَا تَتَذَكَّرُونَ إِنَّ يَوْمَئِذٍ الرَّحْمَنُ بِضُرِّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لَا يُنْقِذُونَ " اشاره به این جواب دارد.

و اگر از خدای تعالی به " رحمان " تعبیر آورد، برای این بود که به سعه رحمت خدا و بسیاری آن اشاره نماید و نیز بفهماند که تمامی نعمت‌ها از ناحیه او و تدبیر خیر و شر همه به دست اوست.

از همین تعبیر به " رحمان " برهان دیگری بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت به دست می‌آید، و آن این است که: وقتی تمامی نعمت‌ها و نیز نظام جاری در آنها مظاهر رحمت واسعه خدا و قائم بدان بود، و هیچ یک از آنها از خود استقلال در تدبیر امر خود نداشت، قهراً تدبیر آنها مستقلاً با خدای تعالی خواهد بود، حتی تدبیر ملائکه هم بر فرض که به قول مشرکین، سهمی از تدبیر به دست ملائکه باشد، باز همان نیز از رحمت خدا و تدبیر اوست، پس نتیجه می‌گیریم که ربوبیت تنها از آن خداست، و همچنین الوهیت خاص اوست.

إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢٤﴾

اگر جز خدا معبودانی را پرستش کنم، در آن صورت قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود. (۲۴)

این جمله ضلالت را در شرک و اتخاذ آلهه مسجل می‌کند.

إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ﴿٢٥﴾

ای فرستادگان خدا، همانا من به پروردگارتان ایمان آورده‌ام؛ پس گواهی مرا بر یگانگی خدا بشنوید و گواه باشید. (۲۵)

تأیید رسولان الهی

^۱ هیچ شفיעی نیست مگر بعد از اذن او. سوره یونس، آیه ۳

این جمله باز از کلمات آن مرد است که به رسولان خطاب کرده، و اینکه گفته: " فاسمعون " پس بشنوید " کنایه از تحمل شهادت است، یعنی پس شاهد باشید. و جمله " اِنِّي اَمَنْتُ بِرَبِّكُمْ... " تجدید شهادت به حق، و تأکید ایمان است، چون از ظاهر سیاق بر می آید که جمله " اِنِّي اَمَنْتُ بِرَبِّكُمْ " را بعد از آن محاجه گفته، و در آن محاجه اعتراف به ایمان کرده و شهادت به حق داده بود. و منظورش از این تکرار این بوده که با ایمان خود در حضور مردم قریه رسولان را تأیید کرده باشد.^۱

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ط قَالَ يَلِيَّتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٢٦﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٧﴾

ولی مردم انطاکیه آن مرد مؤمن با اخلاص را به قتل رساندند، و بی درنگ از جانب خدا به او ندا رسید که: به بهشت در آی. آن مرد در آن سرای گفت: ای کاش، قوم من می دانستند، (۲۶) که پروردگارم گناهانم را بخشید و مرا از بزرگواران درگاهش قرار داد. (۲۷)

شهادت رجل الهی و تکریم خداوند نسبت به او

خطاب در این آیه به رجل نامبرده است- به طوری که از سیاق برمی آید- اشاره می کند به اینکه مردم قریه آن مرد را کشتند، و خدای تعالی از ساحت عزتش به وی خطاب کرد که داخل بهشت شو. و مؤید این احتمال جمله بعد است که می فرماید: " و مَا اَنْزَلْنَا عَلٰی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ "، چون در آیه مورد بحث جمله " قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ "، به جای خبر از کشته شدن مرد نشست تا اشاره باشد به اینکه بین کشته شدن آن مرد به دست مردم قریه، و ما بین امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانی نبوده، آن قدر این دو به هم متصل بودند که گویی کشته شدنش همان و رسیدن دستور به داخل بهشت شدنش همان و بنابراین مراد از " جنت " بهشت برزخ است نه بهشت آخرت.^۲

جمله " قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ " استینافی است، و مانند جمله قبلی اش به منزله جوابی است از سؤال تقدیری، گویا شخصی پرسیده بعد از آنکه رسولان را تأیید کرد، چه شد؟ در پاسخ فرموده: " قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ " دوباره پرسیده: بعد از آن چه شد؟ در جواب فرموده: " قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ... " و این سخن را بدان جهت گفته که خواسته است همان طور که در حال حیات مردم را نصیحت می کرده، در حال مرگ نیز نصیحت و خیرخواهی کند. کلمه " ما " در جمله " بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي " مصدریه است، که فعل " غفر " را مبدل به مصدر می کند، و معنایش چنین می شود: " یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِغَفْرَانِ رَبِّي اَيَايَ - ای کاش قوم من می دانستند آمرزش پروردگار من مرا " و جمله " و جعلني " عطف است بر جمله " غفر " و معنایش این است که: " ای کاش به آمرزش خدا مرا، و به اینکه از مکرمینم قرار داد، علم پیدا می کردند "

^۱ بعضی از مفسرین گفته اند: خطاب در این جمله " فاسمعون - پس بشنوید " به مردم قریه است، تا رسولان را تأیید کرده باشد، و معنایش این است که: " من به خدا ایمان آوردم، پس ای اهل قریه این معنا را از من بشنوید، (و هر کاری می خواهید بکنید)، که من هیچ باکی از شما ندارم. و یا معنایش این است که: ای اهل قریه، من به خدا ایمان آوردم، پس از من بشنوید و شما هم ایمان بیاورید، و یا خواسته مردم را علیه خود عصبانی کند تا به او بپردازند، و آسیبی به رسولان خدا نرسانند، چون دیده مردم تصمیم گرفته اند آنان را به قتل برسانند " (دقت فرمایید). (روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۲۸)

و لیکن اشکالی که در همه این احتمالات هست این است که: با تعبیر از خدا به " ربکم - پروردگارتان " سازگار نیست، چون مردم خدا را پروردگار خود نمی شناختند، و اربابی غیر از خدای سبحان به ربوبیت می شناختند و عبادت می کردند.

بعضی خواسته اند از این اشکال پاسخ دهند به اینکه: " منظور پروردگاری است که برهان مزبور را بر وجودش اقامه کردم، و مسلم شد که او پروردگار شما است " (تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۶۰) لیکن این پاسخ هیچ دلیلی ندارد، و تقییدی است بدون مقید.

^۲ و اینکه: بعضی از مفسرین گفته اند: " منظور بهشت آخرت است، و معنای آیه این است که: به زودی در قیامت به او گفته می شود داخل بهشت شو، و اگر عبارت را به ماضی آورد، و فرمود: " قیل - به او گفته شده " برای این است که بفهماند این دستور محققا صادر می شود " (روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۲۸) صحیح نیست، و خود را بی جهت و بدون دلیل به زحمت انداختن است.

بعضی دیگر گفته اند: " خدای تعالی او را به آسمان برد، و در آنجا به وی گفته شد: داخل بهشت شو، در نتیجه او هم چنان زنده است و تا روز قیامت در بهشت متنعم خواهد بود " (همان) و این وجه هم مثل وجه قبل صحیح نیست.

بعضی هم گفته اند: " گوینده " ادخل الجنة " خود مردم بودند که در هنگام کشتن او به عنوان استهزا به او گفته اند: " ما تو را می کشیم و لحظه ای بعد داخل بهشت شو " اشکال این وجه این است که: با خبری که دنبالش خدای تعالی داده و فرموده: " قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ... - گفت ای کاش مردم می فهمیدند که چگونه خدا مرا بیاورید، و از محترمینم قرار داد " نمی سازد، چون ظاهر این خبر این است که: وی بعد از شنیدن ندای " ادْخُلِ الْجَنَّةَ " آرزو کرد ای کاش قومم حال و وضع مرا می دانستند. و اگر جمله " ادْخُلِ الْجَنَّةَ " کلام مردم در هنگام کشتن او بوده باشد، دیگر موردی برای این آرزو نمی ماند. (همان)

و موهبت اکرام هر چند دامنه‌اش وسیع است که شامل حال بسیاری از مردم می‌شود، مانند: اکرام به نعمت، که در آیه " فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ" ^۱ آمده و نیز اکرام به قرب خدا که در آیه " إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ" ^۲ آمده، چون کرامت داشتن عبد نزد خدا، خود اکرامی است از خدا نسبت به او.

و لیکن با این حال بنده‌ای که برخوردار از نعمت‌های خدا است، و یا نزد خدا محترم است، جزو مکرمین شمرده نمی‌شود، یعنی کلمه " مکرمین" به طور اطلاق درباره او به کار نمی‌رود، تنها این کلمه علی‌الاطلاق درباره دو طائفه از خلائق خدا به کار می‌رود: یکی ملائکه که در آیه " بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ" ^۳ به کار رفته، و دیگری در افرادی از مؤمنینی که ایمان‌شان کامل بوده باشد، حال چه اینکه از مخلصین - به کسره لام - باشند، که در آیه " أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ" ^۴ نامشان آمده، و یا از مخلصین - به فتحه لام - باشند که در آیه " إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ... وَ هُمْ مُّكْرَمُونَ" ^۵ ذکر خیرشان شده.

نکته: این آیه شریفه (به همان بیانی که گذشت) از ادله وجود برزخ است.

* وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿۲۷﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ﴿۲۸﴾

و پس از شهادت آن مرد هیچ لشکری از آسمان بر قوم او نفرستادیم تا از آنان انتقام گیرند، و پیش‌تر نیز برای نابود کردن تکذیب‌کنندگان لشکری فرو نفرستادیم. (۲۸) وسیله نابودی آن قوم، تنها یک صیحه بود، که ناگهان همگی خاموش شدند. (۲۹)

خامدُون: از خمود است، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است.

ناچیز بودن قتل و هلاکت آن قوم نزد خدا

ضمیر در " قَوْمِهِ" و در " بَعْدِهِ" هر دو به کلمه " رجل" برمی‌گردد. و معنای " مِنْ بَعْدِهِ"، " من بعد قتله" است، و کلمه " من" اولی و سومی ابتدایی است، و دومی زاید است که صرفاً نفی را تأیید می‌کند، و معنایش این است که: " ما بعد از قتل او، دیگر هیچ لشکری از آسمان بر قوم او نازل نکردیم، و نازل کننده هم نبودیم".

این آیه زمینه‌چینی برای آیه بعدی است و برای بیان این معنا است که کار و هلاکت آن قوم در نظر خدای تعالی بسیار ناچیز و غیر قابل اعتنا بود، و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاکشان کرد، و هلاک کردن آنها برای خدا آسان بود و احتیاج به عده و عُدّه‌ای نداشت، تا ناگزیر باشد از آسمان لشکری از ملائکه بفرستد تا با آنها بجنگند و هلاکشان کنند، و به همین جهت در هلاکت آنان و هلاکت هیچ یک از امت‌های گذشته این کار را نکرد، بلکه با یک صیحه آسمانی هلاکشان ساخت.

و اگر فعل " کانت" را مؤنث آورد و نفرمود " کان" بدین جهت بود که خبر این فعل یعنی " صیحه" مؤنث بود. و اگر " صیحه" را نکره - بدون الف و لام - آورد، و آن را به وصف وحدت متصف کرد، برای این بود که: بفهماند هلاک کردن اهل قریه کاری ناچیز و حقیر بود. می‌فرماید: " وسیله هلاکت آنها چیزی به جز یک صیحه نبود، که ناگهان همه را خاموش و بی حرکت کرد". و اگر جمله مورد بحث را به ما قبل عطف نکرد، برای این است که: این جمله به منزله جوابی است از سؤالی تقدیری و فرضی گویا کسی پرسیده: وسیله هلاکشان چه بود؟ فرموده: " نبود مگر تنها یک صیحه".

^۱ در نتیجه انسان چنین است که: وقتی پروردگارش امتحانش کرد و او را اکرام نمود و نعمتش داد می‌گوید پروردگارم اکرامم کرد. سوره فجر، آیه ۱۵

^۲ به درستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شماست. سوره حجرات، آیه ۱۳

^۳ بلکه بندگان مقرب خدا هستند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهند کرد و هر چه کنند به فرمان او کنند. سوره انبیاء، آیه ۲۶ و ۲۷

^۴ اینان در بهشت‌هایی مکرمند. سوره معارج، آیه ۳۵

^۵ جز بندگان پاک خدا ... و آنان محترمند. سوره صافات، آیه ۴۰ و ۴۲

و معنای آیه این است که: سبب هلاکت اهل قریه امری بود که آسان تر از آن دیگر تصور نداشت، و آن یک صیحه بود که به ناگهانی برخاست، و مردم را در جای خود بخشکانید، مردمی بی سر و صدا و بی حس و حرکت شدند، به طوری که صدای آهسته هم از ایشان شنیده نمی‌شد، تا آخرین نفر مردند و بی حرکت شدند.

يَحْسِرَةٌ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٣٠﴾

دریغاً بر این بندگان، که هیچ پیامبری برایشان نیامد مگر این که پیوسته او را مسخره می‌کردند. (۳۰)

علت تأکید حسرت بر بندگان

تعبیر به "ای حسرت و ندامت بر بندگان" بلیغ‌تر از آن است که ندامت را برای آنان اثبات کند، مثلاً بفرماید: مردم قریه دچار ندامت و حسرت شدند. و اما سبب حسرت و اینکه چرا دچار آن شدند، در جمله "ما یأتیهم من رسول..." آمده و می‌فرماید: "به علت این دچار حسرت شدند که هر چه رسول به سویشان آمد، به استهزایش پرداختند".
از این سیاق به خوبی برمی‌آید که مراد از "عباد"، عموم مردم است، و خواسته حسرت را بر آنان تأکید کند، می‌فرماید: چه حسرتی بالاتر از این که اینان بنده بودند و دعوت مولای خود را رد کرده تمرد نمودند، و معلوم است که رد دعوت مولا شنیع‌تر است از رد دعوت غیر مولا و تمرد از نصیحت خیرخواهان دیگر.^۱

الْمَیْرُؤَاكُمُ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ ﴿٣١﴾

آیا در نیافته‌اند که چه بسیار نسل‌ها را پیش از آنان هلاک کردیم؟ آیا ندانسته‌اند اکنون گرفتار کیفر الهی‌اند و نمی‌توانند به سوی اینان بازگردند؟ (۳۱)

دعوت به عبرت‌گیری از هلاک‌شدگان

در این جمله همان کسانی را که در جمله قبل علیه ایشان به حسرت ندا می‌شد توبیخ می‌کند. و کلمه "مِنَ الْقُرُونِ" بیان کلمه "کم" است، و "قرون" جمع "قرن" است، که به معنای مردمی است که در یک عصر زندگی کنند.
و جمله "أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ" بیان جمله "كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ" است، و ضمیر جمع اولی به قرون، و دومی و سومی به عباد برمی‌گردد.
و معنای آیه این است که: آیا از بسیاری هلاک‌شدگان عبرت نمی‌گیرند که در قرون گذشته به امر خدا هلاک شدند؟ و به اخذ الهی ماخوذ گشتند، و دیگر به عیش و نوش در دنیا بازخواهند گشت؟^۲

وَإِنْ كُلُّ لَمَمًا جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٣٢﴾

و جز این نیست که همه بندگان در پیشگاه ما گردآوری می‌شوند و در روز قیامت برای حساب و جزا احضار می‌گردند. (۳۲)

حساب و حضور دسته‌جمعی در قیامت

لفظ "إِنْ" در اینجا حرف نفی است. و کلمه "كُلُّ" مبتدا و تنوینش عوض از مضاف الیه است. و کلمه "لَمَمًا" به معنای "الا" است. و کلمه "جَمِيعٌ" به معنای مجموع است. و "لَدَيْنَا" ظرفی است متعلق به همان مجموع. و کلمه "مُحْضَرُونَ" خبری است بعد از خبر، که همان جمیع باشد. بعضی^۳ هم احتمال داده‌اند صفت جمیع باشد.

^۱ با این بیان بی‌پایگی تفسیر آن مفسری که گفته: "مراد از "عباد" رسولان خدا، و یا ملائکه و یا هر دو است" (تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۶۳)، روشن می‌شود، و همچنین بی‌پایگی این گفتار که مفسری دیگر گفته که: در جمله "یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ..." هر چند منظور از "عباد" مردمند و لیکن کلام مزبور سخن خدای تعالی نیست، بلکه دنباله سخن آن مرد است ("همان). پس معلوم شد که جمله مذکور کلامی است از خدای تعالی نه دنباله سخن آن مرد.
^۲ مفسرین در مرجع ضمیرها، و نیز در معنای آیه اقوال دیگری دارند که چون از فهم دور است متعرض آنها نمی‌شویم.
^۳ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۶۵

به هر حال معنا این است که: " بدون استثناء همه‌شان دسته جمعی در روز قیامت برای حساب و جزا نزد ما حاضر خواهند شد. بنابراین آیه شریفه در معنای آیه " ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ " می‌باشد.

بیان آیات

بعد از آنکه داستان اهل قریه (انطاکیه)، و سرانجام امرشان را در شرک و تکذیب رسولان الهی بیان کرد و آنان را در برابر بی‌اعتنایی به مسأله رسالت توبیخ نموده و به نزول عذاب بر آنان تهدید کرد- همان طور که عذاب بر تکذیب‌کنندگان از امتهای گذشته نازل شد- و نیز خاطر نشان ساخت که همگی حاضر خواهند شد و به حسابشان رسیدگی شده جزا داده می‌شوند. سپس چند آیت از آیات خلق و تدبیر الهی را به رخشان می‌کشد، آیاتی که بر ربوبیت و الوهیت خدای تعالی دلالت دارد، و به روشنی دلالت می‌کند بر اینکه خدا، یگانه است و هیچ کس در ربوبیت و الوهیت با او شریک نیست، آن گاه مجدداً ایشان را در اینکه به آیات و ادله وحدانیت خدا و به معاد نظر نمی‌کنند و از آن روی گردانند، و حق را استهزاء نموده و به فقرا و مساکین انفاق نمی‌کنند توبیخ می‌نماید.

وَأَيُّهُمُ هُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجْرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٦﴾ وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ ﴿٣٧﴾ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ۚ ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿٣٩﴾ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ ۚ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿٤٠﴾ وَآيَةٌ لَهُمُ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾ وَخَلَقْنَا لَهُمُ مِن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿٤٢﴾ وَإِنْ نَشَاءُ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنقِدُونَ ﴿٤٣﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٤٤﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾ وَمَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ آيَةٍ مِّنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٤٦﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٧﴾

وَأَيُّهُمُ هُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾

^۱ آن روز، روزی است که مردم در آن جمع خواهند شد، و آن روزی است مشهود، سوره هود، آیه ۱۰۳

و همین زمین مرده برای آنان آیت و نشانه‌ای بر ربوبیت خداست که آن را با رویش گیاهان زنده کردیم و از آن دانه‌ای بر آوردیم که از آن می‌خورند. (۳۳)

یکی از ادله ربوبیت خدا

خدای سبحان در این آیه و دو آیه بعدش یکی از آیات و ادله ربوبیت خدا را، یادآور می‌شود، و آن آیت عبارت است از تدبیر امر ارزاق مردم، و تغذیه آنان به وسیله حبوبات و میوه‌ها، از قبیل خرما و انگور و غیره. پس جمله "و آيَةُ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا" هر چند ظاهر در این است که آیت همان زمین است، لیکن این قسمت از آیه زمینه و مقدمه است برای جمله "و أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا..." و می‌خواهد اشاره کند به اینکه: این غذاهای نباتی (که شما در اختیار دارید) از آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا حیات در آن می‌دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه‌ها می‌کند تا شما از آن بخورید.

بنابراین به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است، و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می‌شود.

و جمله "و أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا" یعنی ما از زمین گیاهانی رویندیم و از آن گیاهان حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، و سایر دانه‌های خوراکی در اختیارشان قرار دادیم.

و جمله "فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ" تفریع و نتیجه‌گیری از بیرون آوردن حبوبات از زمین است، چون با خوردن حبوبات تدبیر تمام می‌شود، و ضمیر در کلمه "منه" به کلمه "حب-دانه" بر می‌گردد.

وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾

و بوستان‌هایی از درختان خرما و انگور در آن قرار دادیم و چشمه‌ها در آن برشکافتیم؛ (۳۴)

جَنَاتٍ: راغب می‌گوید: کلمه "جنت" به معنای هر بستانی است که دارای درخت باشد، و با درختانش زمین را مستور کرده باشد.^۱ نَخِيلٍ: جمع نخل است که از درختان معروف است.

أَعْنَابٍ: جمع عنب است که هم بر درخت انگور اطلاق می‌شود و هم بر میوه آن.

الْعُيُونِ: راغب در معنای "عیون" گفته: کلمه "عین" به معنای عضو و جارحه است... ولی این کلمه به عنوان استعاره به عنایات مختلفی در معانی دیگر استعمال می‌شود، البته همه آن معانی به وجهی از وجوه در عضو و جارحه هست، - تا آنجا که می‌گوید- و منبع آب را هم به خاطر شباهت به چشم، به خاطر آبی که در آن هست، عین می‌گویند.^۲

فَجَّرْنَا: کلمه "یفجرون" از باب تفعیل از مصدر تفجیر ساخته شده و "تفجیر در زمین" به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾

تا از میوه آن بوستان‌ها که خدا پدید آورده و دست‌هایشان آن را به عمل نیاورده است بخورند؛ پس چرا خدا را با اقرار به ربوبیت او و اظهار بندگی در برابرش، سپاس نمی‌گویند؟! (۳۵)

جلوه‌ای دیگر از ربوبیت خدا

لام در ابتدای جمله برای تعلیل است و علت آنچه را که در آیه سابق آمده بود ذکر می‌کند. و معنایش این است که: ما در زمین بوستانها قرار دادیم، و نیز آن را شکافتیم و چشمه‌ها روان ساختیم، تا مردم از میوه آن باغها بخورند.

^۱ مفردات راغب، ماده "جن"

^۲ مفردات راغب، ماده "عین"

و در جمله " مِنْ ثَمْرِهِ " بعضی^۱ گفته‌اند: " ضمیر آن به مجعول از جنات که خدا جعل کرده برمی‌گردد، و به همین جهت ضمیر مفرد و مذکر آورده شد، چون کلمه " مجعول " هم مفرد است و هم مذکر، و گرنه باید می‌فرمود: " من ثمرها- از میوه آن جنات " و یا می‌فرمود: " من ثمرهما- از میوه آن نخیل و اعناب ".

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: " ضمیر مزبور به کلمه " مذکور " برمی‌گردد، چون گاهی می‌شود که ضمیر در جای اسم اشاره به کار می‌رود، هم چنان که " رُوْبَهُ " یکی از شعرای معروف عرب در شعر خود این کار را کرده، یعنی ضمیر را به جای اسم اشاره به کار برده و گفته:

فیها خطوط من سواد و بلق کانه فی الجلد تولیع البهق^۳

که ضمیر " کانه " را به " سواد و بلق " که دو کلمه‌اند برگردانیده و تقدیر کلام " کان ذاک " است.

می‌گویند: ابا عبیده از رُوْبَهُ پرسید: چرا گفته‌ای " کانه " با اینکه مرجع ضمیر دو تا است، در پاسخ گفته: منظور از ضمیر اسم اشاره است و معنای " کانه "، " کان ذاک " است.^۴

در جمله " وَ مَا عَمِلْتَهُ أُیْدِیْهِمْ " منظور از " عمل " همان فعل است، و فرق بین " عمل " و " فعل " - به طوری که راغب گفته - این است که: " عمل " بیشتر اوقات در فعلی استعمال می‌شود که با قصد و اراده انجام شود، و به همین جهت کارهای حیوانات و جمادات را به ندرت عمل می‌گویند، و باز به همین جهت عمل را به دو وصف " صلاح " و " فساد " توصیف می‌کنند و می‌گویند فلان عمل صالح است و آن دیگری فاسد و طالح، ولی مطلق فعل را به این دو صفت توصیف نمی‌کنند.^۵

و کلمه " ما " در جمله " وَ مَا عَمِلْتَهُ " نافیه است و معنایش این است که: تا از میوه آن بخورند، میوه‌ای که دست خود آنان درستش نکرده تا در تدبیر ارزاق شریک ما باشند، بلکه ایجاد میوه و تتمیم تدبیر ارزاق به وسیله آن از چیزهایی است که مخصوص ماست، بدون اینکه از آنها کمکی گرفته باشیم، پس با این حال چه می‌شود ایشان را که شکرگزاری نمی‌کنند.

مؤید اینکه: کلمه " ما " نافیه است، آیه اواخر سوره است که در مقام منت‌گذاری بر مردم به خلقت چارپایان، به منظور تدبیر امر ارزاق آنان و حیانتشان می‌فرماید: " أُولَئِكَ يَرْوُونَ أَنَا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا... وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ " چون در این آیه نیز می‌فرماید: خلقت چارپایان که وسیله اکل و شرب شماست، عمل دست من است، یعنی عمل دست شما نیست، در نتیجه کلمه " ما " در آیه مورد بحث نافیه است.^۶

جمله " أَفَلَا يَشْكُرُونَ " ناسپاسی مردم را تقبیح نموده، آنان را در این کار سرزنش می‌کند. و سپاسگزاری مردم از خدا در برابر این تدبیر به این است که: نعمتهای جمیل خدا را عملاً و نیز به زبان اظهار بدارند، و خلاصه اظهار کنند که بندگان او، و مدبر به

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸

^۲ همان

^۳ در آن خطوطی از سیاهی خالص و از سیاهی و سفیدی، گویی آن سفیدی و سیاهی طبیعتش را با دست روی پوست کشیده‌اند.

^۴ در مرجع ضمیر " من ثمره " اقوال بی‌پهلو دیگری است، مثل این قول که: ضمیر تنها به " نخیل " برمی‌گردد، و بدین جهت مفرد و مذکر آمده (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸). و این قول که: ضمیر به کلمه " ماء " برمی‌گردد، که ماء از کلمه " عیون " استفاده می‌شود، و یا محذوف است که در تقدیر بر عیون اضافه شده، و تقدیر آیه " وَ فَجَرْنَا فِيهَا مِنْ مَاءِ الْعَيْنِ " بوده (همان) و این قول که: ضمیر مذکور به " تفجیر " برمی‌گردد، البته تفجیری که از کلمه " فجرنا " استفاده می‌شود. و بنابراین دو وجه، مراد از " ثمر " مطلق فایده خواهد بود (همان). و این قول که: ضمیر به خدای تعالی بر می‌گردد، و اضافه ثمر به خدای تعالی از این بابت است که خدا خالق و مالک آن است. (همان)

^۵ مفردات راغب، ماده " عمل "

^۶ ولی بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که کلمه " ما " موصوله، و عطف بر " ثمره " باشد. و معنایش چنین باشد که: ما باغهایی از نخیل و اعناب قرار دادیم تا مردم از میوه‌اش و از آنچه به دست خود از میوه‌اش درست می‌کنند مانند سرکه و شیر، و چیزهای دیگری که از خرما و انگور می‌گیرند بخورند. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸) این وجه هر چند به نظر بعضی‌ها از وجه سابق بهتر آمده (همان)، و لیکن به نظر ما وجه خوبی نیست، برای اینکه مقام، مقام بیان آیاتی است که بر ربوبیت خدای تعالی دلالت می‌کند، و در این مقام مناسب آن است که اموری از تدابیر خاص به خدا ذکر شود، و مناسب ندارد که سخن از سرکه گرفتن و شیر درست کردن که از تدابیر انسانهاست به میان آید، چون ذکر آن هیچ دخالتی در تتمیم حجت ندارد.

ممکن است کسی در جواب ما بگوید: منظور از ذکر تدابیر انسانها، از این جهت است که باز بالاخره منتهی به تدبیر خدا می‌شود، چون خدای تعالی بشر را هدایت کرد به اینکه از خرما و انگور شیر و سرکه بگیرند، و این خود از تدبیر عام الهی است. در پاسخ می‌گوییم اگر منظور این بود جا داشت بفرماید: " لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمْرِهِ وَ مِمَّا هَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ عَمَلِهِ - تا از میوه آن نخیل و اعناب، و نیز از آنچه ما هدایتشان کردیم که از آن دو میوه درست کنند بخورند " تا شنونده توهم نکند که انسانها هم در تدبیر سهمی دارند.

بعضی دیگر احتمال داده‌اند که کلمه " ما " نکره موصوفه باشد، و عطف باشد بر " ثمره " و معنا چنین باشد: تا از میوه آن و از چیزی که دست خودشان درستش کرده بخورند. (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸)

لیکن این وجه هم به عین آن دلیلی که در وجه قبلیش گفتیم، درست نیست.

تدبیر اویند، و این خود عبادت است، پس شکر خدا عبارت است از اینکه: به ربوبیت او، و اینکه تنها او معبود و اله است اعتراف کنند.

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾

منزه است آن که همه جفت‌ها را آفرید؛ از گیاهان و حیواناتی که زمین آنها را می‌رویاند و پدید می‌آورد، و از آدمیان و آفریدگانی که بدانها آگاهی ندارند؛ او همه را به صورت نر و ماده آفرید. (۳۶)

انشای تنزیه و تسبیح خدای سبحان

این آیه تنزیه خدای تعالی را انشاء می‌کند، چون قبلاً متذکر شد که شکر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حیوانات و میوه‌ها برای آنان نکردند، با اینکه این کار را از راه تزویج بعضی نباتات با بعضی دیگر کرده، هم چنان که در جای دیگر نیز فرموده: "وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ"^۱.

در ضمن این آیه اشاره می‌کند به اینکه: مسأله تزویج دو چیز با هم و پدید آوردن چیز سوم، اختصاص به انسان و حیوان و نبات ندارد، بلکه تمامی موجودات را از این راه پدید می‌آورد، و عالم مشهود را از راه استیلاد تنظیم می‌فرماید، و به طور کلی عالم را از دو موجود فاعل و منفعل درست کرده که این دو به منزله نر و ماده حیوان و انسان و نباتند، هر فاعلی با منفعل خود برخورد می‌کند و از برخورد آن دو، موجودی سوم پدید می‌آید، آن گاه خدا را تنزیه کرده، می‌فرماید: "سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ" منزه است خدایی که همه جفت‌ها را آفریده". پس جمله مذکور به دلالت سیاق، انشای تنزیه و تسبیح خداست، نه اینکه بخواهد از منزه بودن او خبر دهد.

زوج بودن تمامی موجودات

جمله "مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ" با جمله بعدیش، بیان برای ازواج است. آنچه که زمین می‌رویاند، عبارت است از نباتات، و ممکن هم هست بگوییم شامل حیوانات (که یک نوع از آن آدمی است) نیز می‌شود، چون اینها هم از مواد زمینی درست می‌شوند، خدای تعالی هم درباره انسان که گفتیم نوعی از حیوانات است فرموده: "وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا"^۲ باز مؤید این احتمال ظاهر سیاق است که شامل تمامی افراد آن می‌شود، چون می‌بینیم که حیوان را در عداد ازواج نام نبرده، با اینکه زوج بودن حیوانات در نظر همه از زوج بودن نبات روشن‌تر بود. پس معلوم می‌شود منظور از "مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ" هر چه را که زمین از خود می‌رویاند همه گیاهان و حیوانات و انسانهاست.

"وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ" - یعنی از خود مردم و "مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ" یعنی از آنچه مردم نمی‌دانند و آن عبارت است از مخلوقاتی که هنوز انسان از وجود آنها خبردار نشده، و یا از کیفیت پیدایش آنها، و یا از کیفیت زیاد شدن آنها اطلاع پیدا نکرده.^۳

تحلیل معنای زوجیت

راغب می‌گوید: "به هر یک از دو قرین یعنی هم نر و هم ماده، در حیوانات زوج می‌گویند، و در غیر حیوانات هم به قرین، زوج گفته می‌شود، مثلاً می‌گویند یک جفت چکمه، یک جفت دم‌پایی (یک جفت قالی) و امثال آن، و نیز به هر چیزی که با مماثل و یا با ضد خودش جمع شده باشد، زوج می‌گویند، سپس می‌گوید: خدای تعالی که فرموده: "خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ" این معنا را بیان کرده که تمامی آنچه در عالم است زوج است، چون یا ضدی دارد که گفتیم ضد هر چیزی را هم زوج می‌گویند، و یا مثلی دارد که آن نیز زوج است، و یا با چیزی ترکیب یافته که ترکیب هم خود نوعی زوجیت است، بلکه اصلاً در عالم چیزی نیست که به هیچ وجه ترکیب در آن نباشد."^۴

^۱ و رویانندیم، در زمین از هر جفتی با طراوت و زیبا. سوره ق، آیه ۷

^۲ خدا شما را از زمین رویانید، و چه رویانندی. سوره نوح، آیه ۱۷

^۳ و چه بسا بعضی در تفسیر این آیه گفته‌اند که: "مراد از "ازواج" انواع و اصناف است، نه نر و ماده بودن موجودات، و معنای آیه این است که: "منزه است آن خدایی که همه انواع موجودات را او آفریده" (تفسیر کشاف، ج ۱۴، ص ۱۵) ولی آیات دیگری که متعرض خلقت ازواج است، با این گفتار سازگار نیست، مانند آیه "وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ" (و از هر چیز دو زوج آفریدیم، تا شاید شما متذکر شوید. سوره ذاریات، آیه ۴۹) علاوه بر این اصولاً مقارنه دو چیز با هم، و نوعی تألف و ترکیب، از لوازم مفهوم زوجیت است، و بنا بر معانی که کرده‌اند، نه مقارنتی در کار است، و نه تألف و ترکیب.

^۴ مفردات راغب. ماده "زوج"

و بنا به گفته او زوجیت زوج عبارت است از اینکه در وجود یافتن محتاج به تالف و ترکب باشد، به همین جهت به هر یک از دو قرین البته از آن جهت که قرین است زوج می‌گویند، مثلاً به یک یک دو عدد قالی که قرین همدن زوج می‌گویند، چون احتیاج به آن لنگه دیگرش دارد، و نیز به هر دو قرین زوج می‌گویند، به خاطر اینکه در جفت بودن هر دو محتاج همدن. پس زوج بودن اشیاء عبارت شد از مقارنه بعضی با بعضی دیگر برای نتیجه دادن یک شیء سوم، و یا برای اینکه از ترکیب دو چیز درست شده.

وَأَيُّ لَّهُمُ الْإِيلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلَمُونَ ﴿٣٧﴾

و برای آدمیان نشانه‌ای دیگر بر ربوبیت و یکتایی خدا در تدبیر امر آسمان‌ها همین شب است که روز را از آن به در می‌آوریم و ناگهان آنان دوباره در تاریکی فرو می‌روند. (۳۷)

نَسَلَخُ: از مصدر "سلخ" است که به معنای بیرون کشیدن است.

یکی دیگر از آیات داله به ربوبیت خدای سبحان

این آیه شریفه آیتی دیگر از آیت‌های داله بر ربوبیت خدا را ذکر می‌کند، آیت‌هایی که دلالت دارد بر وجود تدبیری عام آسمانی، برای پدید آمدن عالم انسانی، و این آیت را در خلال چهار آیه بیان فرموده است.

و در این معنا هیچ شکی نیست که: آیه شریفه می‌خواهد به پدید آمدن ناگهانی شب به دنبال روز اشاره کند.

و به همین جهت لفظ "نَسَلَخُ" با کلمه "من" متعدی شده، چون، اگر به معنای کندن بود، هم چنان که در عبارت "سلخت الاهداب عن الشاة- پوست را از گوسفند کندم" به این معنا است (و به همین جهت کسی را که شغلش این کار است سلاخ می‌گویند)، می‌بایستی در آیه مورد بحث هم با کلمه "عن" متعدی شده باشد، پس از اینکه با کلمه "من" متعدی شده می‌فهمیم که سلخ در این آیه به معنای بیرون کشیدن است، نه کندن.

مؤید این معنا این است که: خدای تعالی در چند جا از کلام عزیزش از وارد شدن هر یک از روز و شب در دنبال دیگری، تعبیر به "ایلاج- داخل کردن" کرده، از آن جمله فرموده: "يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ" و وقتی وارد شدن روز بعد از شب، ایلاج و ادخال روز در شب باشد، قهراً آمدن شب به دنبال روز به طور ناگهانی نیز، اخراج روز از شب خواهد بود، البته هم آن ادخال اعتباری است، و هم این اخراج.

و گویا ظلمت شب بر مردم احاطه کرده، و آنان را در برگرفته ناگهان روز این روپوش را پاره می‌کند و داخل ظلمت شده، نورش به تدریج همه مردم را فرا می‌گیرد، و در هنگام غروب به ناگاه بار دیگر شب چون روپوشی روی مردم می‌افتد، و ظلمتش همه آن جاهایی را که نور روز گرفته بود، می‌گیرد، پس در حقیقت در این تعبیر نوعی استعاره به کنایه به کار رفته است.^۱

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾

و خورشید آیت و نشانه‌ای دیگر است که پیوسته روان است تا آن گاه که با فرا رسیدن اجلش به استقرار و سکونی که برای آن تعیین شده است برسد. این، اندازه‌گیری خداوندی است که هیچ کس و هیچ چیز بر او فایق نمی‌آید و به همه مصلحت‌ها داناست. (۳۸)

معنای حرکت و جریان خورشید

"جریان شمس" همان حرکت آن است، و لام در جمله "لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا" به معنای "الی- به سوی" و یا برای "غایت- تا" می‌باشد. و کلمه "مستقر" مصدر میمی و یا اسم زمان و یا اسم مکان است.

و معنای آیه این است که: خورشید به طرف قرار گرفتن خود حرکت می‌کند و یا تا آنجا که قرار گیرد حرکت می‌کند، یعنی تا سرآمدن اجلش، و یا تا زمان استقرار، و یا محل استقرارش حرکت می‌کند.

^۱ داخل می‌کند شب را در روز و داخل می‌کند روز را در شب. سوره حج، آیه ۶۱

^۲ و شاید همین وجهی که ما برای آیه ذکر کردیم کافی باشد، و احتیاجی به نقل بحث‌های طولانی که دیگران در معنای "سلخ نهار از لیل" و سپس ناگهان رسیدن شب، ایراد کرده‌اند نباشد.

حال ببینیم معنای جریان و حرکت خورشید چیست؟ از نظر حس اگر حساب کنیم، حس آدمی برای آفتاب اثبات حرکت می‌کند، حرکتی دورانی پیرامون زمین، و اما از نظر بحثهای علمی قضیه درست به عکس است. یعنی خورشید دور زمین نمی‌چرخد، بلکه زمین به دور خورشید می‌گردد. و نیز اثبات می‌کند که: خورشید با سیاراتی که پیرامون آنند به سوی ستاره "نسر ثابت" حرکتی انتقالی دارند.

و به هر حال حاصل معنای آیه شریفه این است که: آفتاب پیوسته در جریان است، مادامی که نظام دنیوی بر حال خود باقی است، تا روزی که قرار گیرد و از حرکت بیفتد، و در نتیجه دنیا خراب گشته، این نظام باطل گردد.

نکته: البته آیه شریفه - به طوری که گفته شده -^۱ طوری دیگر نیز قرائت شده و آن قرائتی است منسوب به اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی دیگر غیر از اهل بیت و در این قرائت به جای لام در "لمستقر" لای نافیه آمده و خوانده‌اند: "الشمس تجری لا مستقر لها - خورشید حرکت می‌کند، و هیچگاه ساکن نمی‌شود"، ولی معنای اولی هم سرانجام به این معنا برگشت می‌کند.^۲

جمله "ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ" یعنی جریان مزبور خورشید تقدیر و تدبیری است از خدایی که عزیز است، یعنی هیچ غلبه‌گری بر اراده او غلبه نمی‌کند، و علیم است، یعنی به هیچ یک از جهات صلاح در کارهایش جاهل نیست.^۳

وَالْقَمَرَ قَدَرْتَهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿٣٩﴾

و برای حرکت ماه منزل‌هایی بیست و هشتگانه را به اندازه معین کردیم. ماه این منزل‌ها را می‌پیماید تا به جایگاه نخست خود باز گردد و بسان چوب خوشه نخل که دیری از آن گذشته و منحنی شده است [به صورت هلال] دیده شود. (۳۹)

مَنَازِلُ: جمع "منزل" است که اسم مکان از نزول، و به معنای محل پیاده شدن و منزل کردن است، و ظاهراً مراد از "منازل" نقاط بیست و هشت‌گانه‌ای است که ماه تقریباً در مدت بیست و هشت شبانه روز طی می‌کند.

كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ: و کلمه "عرجون" به معنای ساقه شاخه خرماست، البته از نقطه‌ای که از درخت بیرون می‌آید، تا نقطه‌ای که برگها از آن منشعب می‌شود. این قسمت از شاخه را "عرجون" می‌گویند، که (به خاطر سنگینی برگها معمولاً) خمیده می‌شود، و معلوم است که اگر چند ساله شود خمیدگی‌اش بیشتر می‌گردد، و این قسمت چوبی زردرنگ، و چون هلال قوسی است و لذا در این آیه هلال را به این چوب که چند ساله شده باشد تشبیه کرده. و "قدیم" به معنی عتیق است.

اختلاف مناظر ماه برای اهل زمین

نظریه مفسرین در معنای آیه مختلف است، چون در ترکیب آن اختلاف دارند، و از همه وجوه نزدیک‌تر به فهم این وجه است که گفته‌اند:^۴ تقدیر آیه چنین است: "و القمر قدرناه ذا منازل - ماه را مقدر کردیم که دارای منزل‌هایی باشد"، و "یا" و القمر قدرنا له منازل حتی عاد هلالا یشبه العرجون العتیق المصفر لونه - ما برای ماه منزل‌هایی مقدر کردیم تا دوباره برگردد هلال شود، هلالی که شبیه به ساقه شاخه خرما می‌سال خورده قوسی و زرد رنگ است!"

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۳

^۲ و اما اینکه: بعضی "جریان خورشید را بر حرکت وضعی خورشید به دور مرکز خود حمل کرده‌اند" درست نیست، چون خلاف ظاهر جریان است، زیرا "جریان" دلالت بر انتقال از مکانی به مکانی دیگر دارد.

^۳ در مجمع البیان از علی بن الحسین زین العابدین، و از ابی جعفر امام باقر، و از جعفر بن محمد امام صادق (علیه السلام) روایت شده که خوانده‌اند: "لا مستقر لها" - به فتحه راء - (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۳)

و در الدر المنثور آمده که سعید بن منصور، احمد، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ابی حاتم، ابی الشیخ، ابن مردویه، و بیهقی، از ابو ذر (رحمه الله) روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم معنای جمله "و الشَّمْسُ تُجْرِي لِمُسْتَقَرِّ لَهَا" چیست؟ فرمود: مستقر آن در زیر عرش است. (الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۳)

مؤلف: این معنا از ابوذر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم به طرق خاصه، و هم به طرق عامه، به طور مختصر و هم به طور مفصل روایت شده، و در بعضی از آنها آمده، که: آفتاب بعد از غروب به آسمانها یکی پس از دیگری بالا می‌رود، تا آنجا که به نزدیکی عرش برسد، در آنجا به سجده می‌افتد، و از خدا اجازه می‌خواهد که باز طلوع کند، هم چنان در سجده هست تا دوباره نوری به خود بگیرد و اجازه داده شود تا طلوع کند. (همان)

و این روایات بر فرض که از نظر سند درست باشد و واقعا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین چیزی فرموده باشد، باید تأویل شود.

^۴ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۲۹

و این آیه شریفه به اختلاف منظره‌های ماه برای اهل زمین اشاره می‌کند، چون در طول سی روز به شکل و قیافه‌های مختلفی دیده می‌شود، و علتش این است که: نور ماه از خودش نیست، بلکه از خورشید است، و به همین جهت (مانند هر کره‌ای دیگر همیشه) تقریباً نصف آن روشن است، و قریب به نصف دیگرش که روبروی خورشید نیست تاریک است، و این دگرگونی هم چنان هست تا دوباره به وضع اولش برگردد اگر ماه را در صورت هلالی‌اش فرض کنیم، روز به روز قسمت بیشتری از سطح آن که در برابر آفتاب است به طرف زمین قرار می‌گیرد، تا برسد به جایی که تقریباً تمامی یک طرف ماه که مقابل خورشید قرار گرفته، به طرف زمین هم قرار گیرد (ماه شب چهارده) از آن شب به بعد دوباره رو به نقصان نهاده تا برسد به حالت اولش که هلال بود.

و به خاطر همین اختلاف که در صورت ماه پیدا می‌شود، آثاری در دریا و خشکی و در زندگی انسانها پدید می‌آید، که در علوم مربوط به خودش بیان شده است.

پس آیه شریفه از آیت قمر، تنها احوالی را که نسبت به مردم زمین به خود می‌گیرد بیان کرده، نه احوال خود قمر را و نه احوال آن را نسبت به خورشید.

نکته: از این جا است که می‌توان گفت: بعید نیست مراد از "تجری" در جمله "وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا" اشاره باشد به احوالی که خورشید نسبت به ما دارد، و حس ما از ظاهر این کره احساس می‌کند، و آن عبارت است: از حرکت روزانه و فصلی و سالیانه‌اش. همچنین بعید نیست که: مراد از جمله "لمستقر لها" اشاره باشد به حالی که خورشید فی نفسه دارد، و آن عبارت است از اینکه: نسبت به سیاراتی که پیرامونش در حرکتند، ساکت و ثابت است، پس گویا فرموده: یکی از آیت‌های خدا برای مردم این است که خورشید در عین اینکه ساکن و بی‌حرکت است، برای اهل زمین جریان دارد، و خدای عزیز علیم به وسیله آن سکون و این حرکت پیدایش عالم زمینی و زنده ماندن اهلش را تدبیر فرموده، (و خدا داناتر است).

لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا الَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ

نه خورشید را می‌سزد که ماه را دریابد و نه شب بر روز پیشی گیرنده است؛ هر یک از اینها و دیگر ستارگان چون ماهیان دریا در مداری شناورند. (۴۰)

عدم امکان سبقت شب بر روز یا بالعکس

کلمه "یَنْبَغِي" - سزاوار است - دلالت بر ترجیح داشتن و بهتر بودن دارد، و معنای اینکه فرموده: "ترجیح ندارد خورشید به ماه برسد" این است که چنین چیزی از خورشید سرزنده، و منظور از این تعبیر این است که بفهماند تدبیر الهی چیزی نیست که روزی جاری شود و روزی از روزها متوقف گردد، بلکه تدبیری است دائمی و خلل ناپذیر، مدت معینی ندارد تا بعد از تمام شدن آن مدت به وسیله تدبیری نقیض آن نقض گردد.

پس معنای آیه این است که: شمس و قمر همواره ملازم آن مسیری هستند که برایشان ترسیم شده، نه خورشید به ماه می‌رسد تا به این وسیله تدبیری که خدا به وسیله آن دو جاری ساخته مختل گردد، و نه شب از روز جلو می‌افتد، بلکه این دو مخلوق خدا در تدبیر پشت سر هم قرار دارند، و ممکن نیست از یکدیگر جلو بیفتند، و در نتیجه دو تا شب به هم متصل شوند یا دو تا روز به هم بچسبند. در این آیه شریفه تنها فرموده: خورشید به ماه نمی‌رسد، و شب از روز جلو نمی‌زند، و دیگر نفرموده: ماه هم به خورشید نمی‌رسد، و روز هم از شب جلو نمی‌زند، و این بدان جهت است که مقام آیه مقام بیان محفوظ بودن نظم و تدبیر الهی از خطر اختلاف و فساد بود، و برای افاده این معنا خاطرنشان ساختن یک طرف قضیه کافی بود، و چون خورشید بزرگتر و قوی‌تر از ماه، و ماه کوچکتر و ضعیف‌تر از خورشید است، لذا نرسیدن خورشید به ماه را ذکر کرد و از ذکر آن، حال عکسش هم روشن می‌شود، و شنونده خودش می‌فهمد وقتی خورشید با آن بزرگی و قوتش نتواند به ماه برسد، ماه به طریق اولی نمی‌تواند به خورشید برسد. و همچنین است شب، چون شب عبارت است از نبود روزی که این شب، شب آن روز است، و وقتی شب که یک امر عدمی است، و طبعاً متأخر از روز است، نتواند از روز پیشی گیرد، عکسش هم معلوم است، یعنی شنونده خودش می‌فهمد که روز هم از شب یعنی از عدم خودش پیشی نمی‌گیرد.

خورشید و ماه نجوم و کواکب در مسیری مخصوص شناورند

جمله " وَ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ " یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت می‌کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا می‌کند، پس کلمه " فلک " عبارت است از همان مدار فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر می‌کنند، و چون چنین است، بعید نیست که مراد از کلمه " کل " هر یک از خورشید و ماه و شب و روز باشد، هر چند که در کلام خدای تعالی شاهدی بر این معنا نیست. و اگر در جمله " یسبحون " ضمیر جمعی آورده که خاص عقلا است، برای این است که: اشاره کند به اینکه هر یک از اجرام فلکی در برابر مشیت خدا رام است و امر او را اطاعت می‌کند، عینا مانند عقلا، هم چنان که این تعبیر در جای دیگر نیز آمده و فرموده: " ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ " ^۱.

بحث روایی

در روضه کافی به سند خود از سلام بن مستنیر، از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود: خدای عز و جل خورشید را قبل از ماه، و نور را قبل از ظلمت خلق کرد. ^۲

و در مجمع البیان آمده که عیاشی در تفسیر خود با ذکر سند از اشعث بن حاتم روایت کرده که گفت: در خراسان بودم که حضرت رضا و فضل بن سهل و مأمون در مرو در ایوان نزد یکدیگر جمع بودند و چون سفره طعام آوردند، حضرت رضا (علیه‌السلام) فرمود: مردی از بنی‌اسرائیل در مدینه از من سؤالی کرد و آن این بود که آیا روز، اول خلق شده یا شب؟ آیا نزد شما در این باب مطلبی هست؟ مأمون و فضل به گفتگو پرداختند، و سرانجام پاسخی نیافتند.

آن گاه فضل به حضرت رضا (علیه‌السلام) عرضه داشت: " اصلحک الله " خودت جواب را بفرما، امام (علیه‌السلام) فرمود: بله از قرآن بگویم، و یا از نظر ریاضیات؟ فضل عرضه داشت: از نظر ریاضیات جواب بدهید، فرمود: ای فضل تو می‌دانی که طالع دنیا سرطان است البته در حالی که کواکب در محل شرف خود قرار داشته باشند، یعنی زحل در میزان، مشتری در سرطان، مریخ در جدی، خورشید در حمل، زهره در حوت، عطارد در سنبله، و قمر در ثور قرار داشته باشد، در نتیجه خورشید در دهم در وسط آسمان قرار می‌گیرد، و روز قبل از شب می‌شود. و اما از نظر قرآن آیه شریفه که می‌فرماید " وَ لَآ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ " روز قبل از شب است و بر او سبقت دارد. ^۳

^۱ سپس بر آسمان که دودی بود پرداخت، پس به آن و به زمین فرمود: چه به طوع و رغبت خود و چه با اکراه بیایید. گفتند: می‌آییم با طوع و رغبت، سوره حم سجده، آیه ۱۱. مفسرین در جملات آیه مورد بحث آرای دیگری دارند، آرای مضطرب که ما از نقل آنها خودداری کردیم، اگر کسی بخواهد می‌تواند به تفاسیر مفصل مراجعه کند. تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۳۳. و تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۷۵

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۴۵، ح ۱۱۶

^۳ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۵

مؤلف: آلوسی در تفسیر روح المعانی این حدیث را نقل کرده، و آن گاه گفته است: " در استدلال به آیه اشکالی روشن است، و اما پاسخ علی بن موسی از نظر حساب تا اندازه‌ای درست است، و نظر منجم‌ها نیز این است که ابتدای دوره فلک از نصف النهار شروع شده، و این با گفته علی بن موسی (علیه‌السلام) مطابق است و آنچه در مظنه ما قوی است این است که: این خبر از اصلش درست نیست، و حضرت رضا (علیه‌السلام) اجل از آن است که آن طور که خبر مزبور مدعی آن بود به آیه شریفه استدلال کند. " (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۲) ولی آقای آلوسی توانسته حقیقت معنای شب و روز را بفهمد، و گر نه به روایت اشکال نمی‌کرد.

توضیح اینکه: شب و روز دو مفهوم متقابلند، و تقابل آن دو، تقابل عدم و ملکه است، نظیر تقابلی که بین دو مفهوم کوری و چشم هست، چون همانطور که کوری به معنای مطلق نبود چشم نیست، و به همین جهت به دیوار که چشم ندارد نمی‌گوییم کور، بلکه کوری عبارت از نبود چشم در چیزی است که می‌بایست چشم می‌داشت، مانند انسان. بی‌نوری شب نیز همین طور است، یعنی کلمه " شب " به معنای مطلق عدم نور نیست، بلکه به معنای زمانی است که در آن زمان ناحیه‌ای از نواحی زمین از خورشید نور نمی‌گیرد. و پر واضح است که چنین عدمی (عدم ملکه) وقتی تحقق می‌یابد، که ضد آن یعنی ملکه قبلا وجود داشته باشد، تا نسبت به آن تعیین پیدا کند، چون اگر در عالم چیزی به نام چشم نمی‌بود، کوری هم تحقق نمی‌یافت، و نیز اگر در عالم چیزی به نام روز نمی‌بود، شب هم معنا نمی‌داشت.

پس در معنای مطلق شب بدان جهت که به خاطر آن شب شده است، مسبوق بودن به روز خوابیده. هر جا کلمه " شب " بدون قید گفته شود، هر شونده می‌فهمد که قبل از آن روزی بوده است. و جمله " لَآ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ " هر چند که ناظر به ترتیبی است که در میان روز و شب فرض می‌شود، و اینکه روزی و شبی هست، و دنبالش روزی و شبی و هر چند که هیچ یک از این شب‌ها جلوتر از روزی که چسبیده بدانست نیست و لیکن خدای تعالی در جمله " وَ لَآ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ " مطلق شب را در نظر گرفته و تقدم آن را بر مطلق روز نفی کرده، و خلاصه نمی‌خواهد بفرماید: هیچ یک از شب‌هایی که در این سلسله و ترتیب قرار دارد، جلوتر از روزی که در ترتیب قبل از آن واقع است، نیست.

پس حکم در آیه مبنی است بر مقتضای طبیعت شب و روز، بر حسب تقابلی که خداوند بین آن دو قرار داده، و از آن حکم انحفاظ ترتیب در تعاقب شب و روز استفاده شده است، چون هر شبی که فرض کنی عبارت است از نبود روزی که این شب بعد از آن فرا رسیده، و قهرا جلوتر از آن روز نمی‌شود.

حضرت رضا (علیه‌السلام) هم در آنجا که بعد از ذکر آیه " وَ لَآ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ " فرمود: " روز، قبل از شب بوده "، اشاره به این معنا کرده، یعنی جلوتر قرار گرفتن روز از شب به همین است که: قبل از آن خلق شود، نه آن طور که توهم می‌شود که اول روزها و شبها موجود بوده، و سپس برای هر یک محلی معین شده است.

و اما اینکه گفت: " و اما پاسخ علی بن موسی (علیه‌السلام) از نظر حساب فی الجمله و تا اندازه‌ای درست است "، معنی جمله " تا اندازه‌ای " معلوم نیست، با اینکه کلام آن جناب صد در صد درست است، و وجهی است تمام که مبتنی بر مسلم دانستن اصول علم نجوم است که در فرض مسلم بودن آن، کلام امام بالجمله درست است، نه فی الجمله.

و همچنین اینکه گفت: " نظر منجم‌ها نیز این است که: ابتدای دوره فلک از نصف النهار شروع شده، و این با گفته علی بن موسی (علیه‌السلام) مطابق است "، معنای درستی ندارد، برای اینکه: دایره نصف النهار که دایره‌ای است فرضی که از دو قطب شمال و جنوب می‌گذرد و نقطه موهوم سومی است در بین این دو نقطه که غیر

وَأَيُّهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾

و برای آنان نشانه‌ای دیگر از ربوبیت ما این است که فرزندانمان را در کشتی انباشته از بار و مسافر حمل کرده و آنان را از غرق شدن حفظ نموده‌ایم. (۴۱)

ذُرِّيَّتَهُمْ: راغب می‌گوید: "کلمه "ذریه" در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود، هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است.^۱
الْفُلِّک: به معنای کشتی است.
الْمَشْحُون: به معنای مملو است.

یکی دیگر از آیات ربوبیت خدای سبحان

این آیه شریفه آیت دیگری از آیات ربوبیت خدای تعالی را بیان می‌کند، و آن عبارت است از جریان تدابیر او در دریاها که ذریه بشر را در کشتی حمل می‌کند و کشتی از آنان و از اثاث و کالای آنان پر می‌شود، و از یک طرف دریا به طرف دیگر دریا عبور می‌کنند و دریا را وسیله و راه تجارت و سایر اغراض خود قرار می‌دهند.
آری کسی ایشان را در دریا حمل نمی‌کند، و از خطر غرق حفظ نمی‌کند، مگر خدای تعالی، چون تمامی آثار و خواصی که بشر در سوار شدن به کشتی از آنها استفاده می‌کند، همه اموری است که خدا مسخرش کرده، و همه به خلقت خدا منتهی می‌گردد، علاوه بر این، این اسباب اگر به خدا منتهی نشود، هیچ اثر و خاصیتی نخواهد داشت.
تذکر: اگر حمل بر کشتی را به ذریه بشر نسبت داد، نه به خود بشر، و خلاصه اگر فرمود: "حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ" و نفرمود: "حَمَلْنَاهُمْ" به این منظور است که به این وسیله غرق محبت و مهر و شفقت شنونده را تحریک کند.

وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿٤٢﴾

و برای آنان چیزهای دیگری که مانند کشتی بر آن سوار شوند آفریده‌ایم. (۴۲)

مقصود از "ما یرکبون"

مراد از این جمله - به طوری که دیگران^۲ تفسیر کرده‌اند - چارپایان است، چون در جای دیگر، کشتی و چارپایان را با هم آورده و فرموده: "وَجَعَلْ لَكُمْ مِنَ الْفُلْکِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ"^۳ و نیز فرموده: "وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْکِ تُخْمَلُونَ"^۴.

وَأِنْ كُنَّا نُنْغَرِقُهمْ فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَدُونَ ﴿٤٣﴾

تدابیر کشتی و سرنشینان آن با ماست؛ اگر بخواهیم آنان را در دریا فرو می‌بریم، آن گاه نه فریادری می‌خواهند داشت و نه از غرق شدن نجات داده می‌شوند. (۴۳)

متناهی است و جای معینی در آسمان ندارد تا بودن آفتاب در آن نقطه برای زمین روز باشد، نه در نقاط دیگر. (بلکه برای دور کره زمین از مشرق به مغرب نقاط غیر متناهی می‌شود فرض کرد که همه آنها نصف النهار باشد، هم چنان که می‌بینیم در هر ثانیه که تصور کنیم آفتاب در نصف النهار افقی قرار دارد، و در ثانیه بعد در نصف النهار افقی دیگری است. "مترجم")

^۱ مفردات راغب، ماده "ذرو"

^۲ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۳۵. و روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۷

^۳ کشتی و چارپایان را وسیله‌هایی قرار داد تا بر آن سوار شوید. سوره زخرف، آیه ۱۲

^۴ بر آنها و هر کشتی سوار می‌شوید. سوره مؤمن، آیه ۸۰

بعضی کشتی را در آیه قبل حمل بر کشتی نوح، و آیه مورد بحث را حمل بر کشتی‌ها و زورق‌ها و بلم‌های دیگر کرده‌اند که بشر بعد از کشتی نوح برای خود درست کرده (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۷). و این تفسیر تفسیری است بد و بی‌معنا.

و نظیر آن، تفسیر آن کسی است که جمله مورد بحث را به شتر تنها معنا کرده (روح البیان، ج ۷، ص ۴۰۴ ط بیروت).

و چه بسا مفسرینی که جمله مورد بحث را که می‌فرماید: "و برای شما از مثل کشتی چیزهای دیگری خلق کردیم که بر آن سوار می‌شوید" (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۷) حمل بر طیاره و سفینه‌های فضایی عصر حاضر کرده‌اند. و لیکن تعمیم دادن آیه بهتر است.

صَرِيحًا: به معنای آن کسی است که ناله آدمی را بشنود و استغاثه او را جواب گوید و به فریاد او برسد. يُنْقَذُونَ: کلمه "انقاذ" به معنای نجات دادن از غرق است.

اختیار امور با خداست

این آیه شریفه با آیه قبلش که می‌فرمود: "أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ" متصل است و می‌خواهد بفرماید: اختیار، با ماست، اگر خواستیم غرقشان می‌کنیم، و در این صورت احدی نیست که استغاثه آنان را جواب بدهد، و هیچ نجات دهنده‌ای نیست که ایشان را از غرق شدن برهاند.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٤٤﴾

آری، هیچ وسیله‌ای برای نجاتشان نیست، مگر رحمتی از جانب ما به آنان برسد و زنده بمانند و تا فرارسیدن سرآمدی که برایشان معین کرده ایم، از نعمت‌های دنیا بهره ببرند. (۴۴)

استثنای مفرغ

این استثناء، استثنای مفرغ است، و تقدیر کلام: "لا ینجون بسبب من الاسباب و بامر من الامور الا لرحمة منا تتالهم و لتمتع الی حین الاجل المسمی قدرناه لهم- به هیچ سببی از اسباب، و هیچ امری از امور، نجات پیدا نمی‌کنند، مگر به خاطر رحمتی از ما که شاملشان گردد، و به خاطر اینکه تا مدتی معین که برایشان تقدیر کرده‌ایم زنده بمانند" می‌باشد.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾ وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ

رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٤٦﴾

و هنگامی که به مشرکان گفته می‌شود: این آیات و نشانه‌ها همه بیانگر این است که خدا پروردگار شماست، بنابراین از این شرک و بت‌پرستی که پیش رو دارید، و از آن عذاب و کیفری که پشت سر دارید بپرهیزید، باشد که مورد رحمت الهی قرار گیرید، رویگردان می‌شوند. (۴۵) و هیچ نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارشان برایشان نمی‌آید مگر این که از آن رویگردان‌اند. (۴۶)

اعراض مشرکان از آیات الهی

بعد از آنکه آیاتی که دلالت بر ربوبیت خدا می‌کرد برشمرده، اینک در این آیه شریفه مشرکین را مذمت می‌کند به اینکه حق این آیت‌ها را رعایت ننموده، و بدانها اقبالی نکرده و آثار آنها را بر آنها مترتب نساختند. وقتی به ایشان گفته می‌شود که: این آیت‌های روشن ناطقند بر اینکه پروردگار شما "الله" است، پس هم از معصیت او در حال حاضر بپرهیزید، و هم از گناهی که قبلاً کرده بودید و یا پس از عذاب شرک و گناهی که بدان مبتلایید، و آنچه قبلاً مرتکب شده بودید بپرهیزید و یا پس از شرک و گناهی که فعلاً در زندگی دنیا دارید، و از عذابی که در آخرت هست بپرهیزید، از این سخن اعراض نموده و این دعوت را اجابت نمی‌کنند. و این اعراضشان بر حسب عادت است که همیشه درباره همه آیات دارند، آیاتی که به وسیله آن تذکر داده می‌شوند. با این بیان دو نکته روشن می‌شود: اول اینکه: مراد از "مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ" شرک و گناهی است که در حال حاضر و در قبل از این بدان مبتلا بودند، و یا مراد عذابی است که بدین سبب مستوجب آن شدند، و برگشت هر دو به یکی است، و یا مراد شرک و گناهان در دنیا و عذاب در آخرت است. و این وجه از وجوه دیگر وجیه‌تر است.

دوم اینکه: اگر جواب "اذا" حذف شده، برای این است که: دلالت کند بر اینکه حال کفار در جرأت و جسارت به خدای تعالی، و بی‌اعتنایی به حق به حدی رسیده که دیگر نمی‌توان جوابی که در مقابل این دعوت می‌دهند به زبان آورد. پس چه بهتر اینکه اصلاً گفته نشود، هر چند که با جمله "وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ"، فهمانده که آن جواب چه بوده.

مراد از " آوردن آیات در جمله " و ما تأتيهم من آية من آيات ربهم إلا كانوا عنها معرضين " نشان دادن آن، به مشاهده و یا به تلاوت و تذکر است، و نیز مراد اعم از آیات آفاقی و انفسی و آیت به معنای معجزه (مانند قرآن) است، کفار در برابر همه اینها روگردانی می کنند.

بحث روایی

در مجمع البیان در ذیل جمله " وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ " می گوید: حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: معنایش این است که: بپرهیزید از گناهان امروزتان، و از عقوبتهای فردایتان.^۱

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا رَزَقَكُمْ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٧﴾

و هنگامی که به آنان گفته می شود: از آنچه خدا به شما روزی داده است به مستمندان انفاق کنید و با آنان مهربان باشید آنان که کافر شده اند، از روی مغالطه، به کسانی که ایمان آورده اند می گویند: آیا به کسی خوراک دهیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد و بی نیازش می ساخت؟! شما که مردم را به دستگیری از مستمندان فرا می خوانید جز در گمراهی آشکاری نیستید. (۴۷)

عکس العمل کفار در برابر دعوت به انفاق

آیه قبلی که می فرماید: " وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ " متعرض جواب ایشان در مقابل دعوت به عبادت بود که یکی از دو رکن دین حق است، و این آیه متعرض جواب ایشان در مقابل دعوت به سوی شفقت بر خلق خداست که رکن دوم دین حق است، و معلوم است که: وقتی جوابشان از دعوت به رکن اول، رد آن دعوت بود، جوابشان از این دعوت دیگری هم رد خواهد بود نه قبول.

پس جمله " وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا رَزَقَكُمْ اللَّهُ " متضمن دعوتشان به انفاق بر فقرا و مساکین است. و اگر از اموال آنان تعبیر کرد به " آنچه خدا روزیشان کرده " برای این است که اشاره کند به اینکه مالک حقیقی اموال آنان خداست که با آن اموال روزیشان داده و ایشان را مسلط بر آن اموال کرده است و همین خداست که فقرا و مساکین را بیافریده و ایشان را محتاج آنان کرده تا از زیادی مؤنه خود حوائج ایشان را برآورند و به ایشان انفاق کنند و احسان و خوشرفتاری نمایند، چون خدا احسان و خوشرفتاری را دوست می دارد.

و جمله " قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ " جوابی است که کفار از دعوت به انفاق داده اند، و اگر از گوینده این سخن به اسم ظاهر " الَّذِينَ كَفَرُوا " تعبیر کرده، با اینکه مقتضای مقام این بود که از آنان با ضمیر تعبیر کند، و بفرماید: " قالوا - گفتند " برای این است که به آن علتی که وادارشان کرده این حرف را بزنند اشاره کرده باشد و بفرماید کفرشان نسبت به حق، و اعراضشان از آن، به خاطر پیروی شهوات، علت شد که به مثل این عذرها که اساسش روگردانی از دعوت فطرت است، عذرخواهی کنند، چون فطرت هر انسانی حکم می کند که باید نسبت به خلق خدا شفقت ورزید، و آنچه که در اجتماع فاسد گشته اصلاح کرد.

و به عین همین جهت است که از مؤمنین نیز به " لِلَّذِينَ آمَنُوا " تعبیر کرده که اسم ظاهر است با اینکه مقتضای مقام این بود که بفرماید: " قالوا لهم انطعم " تا بفهماند آن علتی که مؤمنان را وادار کرد به اینکه به کفار بگویند: " از آنچه خدا روزیتان کرده انفاق کنید " همانا ایمان ایشان به خدا بود.

و در اینکه کفار گفتند: " آیا طعام دهیم به کسی که اگر خدا می خواست خودش به او طعام می داد " اشاره است به اینکه: اگر مؤمنین گفتند: " از آنچه خدا روزیتان کرده انفاق کنید "، از این باب گفتند که انفاق به فقرا از اموری است که خدا خواسته و اراده

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۷

کرده، و خلاصه از احکام دین خداست، لذا کفار آن را رد کرده و گفتند که: اگر خدا اراده کرده بود خودش طعامشان می‌داد، پس اینکه می‌بینیم نداده معلوم می‌شود اراده نکرده، چون اراده خدا از مرادش تخلف نمی‌کند.

و این جواب مغالطه‌ای است که: در آن، بین اراده تشریحی خدا و اراده تکوینی‌اش خلط کرده‌اند، چون اساس اراده تشریحی خدا امتحان و هدایت بندگان است به سوی آنچه که هم در دنیا و هم در آخرت صلاح حالشان در آن است، و معلوم است که چنین اراده‌ای ممکن است با عصیان کردن از مرادش تخلف کند.

ولی اراده تکوینی از مرادش تخلف نمی‌کند، و معلوم است که مشیت و اراده خدا که به اطعام فقرا و انفاق بر آنان تعلق گرفته، مشیت و اراده تشریحی است نه تکوینی. پس تخلف این اراده در مورد فقرا تنها کشف می‌کند از اینکه کفار توانگر، از آنچه که بدان مأمور شدند تمرد و عصیان ورزیدند، و هیچ دلالتی ندارد بر اینکه اراده خدا به این عمل آنان تعلق نگرفته، و مؤمنین در این مدعا دروغ گفته‌اند.

و این مغالطه‌ای است که به طور کلی همه سنت‌های وثیت و بت‌پرستی را بر آن پایه بنا نهاده‌اند، هم چنان که خدای سبحان از ایشان حکایت کرده و فرموده: "وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ"^۱ و نیز فرموده: "سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ"^۲ و نیز فرموده: "وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ"^۳.

جمله "إِن أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" تتمه سخن کفار است، و خطابشان در آن به مؤمنین است که می‌گویند: شما مؤمنین که ادعا می‌کنید خدا به ما دستور داده انفاق کنیم، و انجام این دستور را از ما خواسته، در گمراهی روشنی هستید.

بیان آیات

بعد از آنکه از تفصیل و شرح آیت‌های توحید که اجمالش را در اول گفتار آورده بود فارغ شد، اینک شروع کرده در تفصیل آن خبر اجمالی که قبلاً از معاد داده بود، و در این تفصیل کیفیت قیام قیامت و احضار خلق برای حساب و جزا و پاداشی که به اصحاب جنت می‌دهد، و کیفری را که به مجرمین می‌دهد، شرح می‌دهد.

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ تَخِصِّمُونَ ﴿٤٩﴾ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿٥٠﴾ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ﴿٥١﴾ قَالُوا يَا بَنِيَّادَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٢﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿٥٣﴾ فَالْيَوْمَ لَا تَطْلُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تَحْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٤﴾ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَكِهِونَ ﴿٥٥﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرَآئِكِ مُتَّكُونَ ﴿٥٦﴾ هُمْ فِيهَا فَكِهَةٌ وَهُمْ مَا يَدَّعُونَ ﴿٥٧﴾ سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ ﴿٥٨﴾ وَأَمْتَرُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمَجْرُمُونَ ﴿٥٩﴾ * أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَبْنِيَّادَنَا أَنْ لَا تَعْبُدُوا

^۱ آنان که مشرک شدند گفتند: اگر خدا می‌خواست ما به غیر از او چیزی را نمی‌پرستیدیم نه ما و نه پدران ما، و نیز بدون دستور او چیزی را حرام نمی‌کردیم. سوره نحل، آیه ۳۵

^۲ به زودی آنان که مشرک شدند خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما مشرک نمی‌شدیم، نه ما و نه پدران ما، و نیز چیزی را حرام نمی‌کردیم. سوره انعام، آیه ۱۴۸

^۳ و گفتند اگر رحمان ما این بتها را نمی‌پرستیدیم. سوره زخرف، آیه ۲۰

الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٦٠﴾ وَأَنْ أَعْبُدُونِي ۚ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا ۗ أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿٦٢﴾ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٦٣﴾ أَصَلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿٦٤﴾ الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٦٥﴾

وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾

و به مسخره، از پیامبر و مؤمنان می پرسند: اگر راست می گوید که روز قیامت هست و خدا همگان را در آن گرد می آورد، این وعده کی خواهد بود؟ (۴۸)

استهزاء انکار معاد توسط کفار

سخنی است از کفار که در مقام استهزا گفته اند، و منظورشان انکار معاد است، و شاید به همین جهت اسم اشاره "هذا- این وعده" آورد که مخصوص اشاره به نزدیک است، و اینکه گفتند: "اگر راست می گوید" خطابشان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و همه مسلمانان است، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و مؤمنین زیاد داستان روز قیامت را به گوش آنان می خواندند، و به کیفر آن روز تهدیدشان می کردند. نکته: کلمه "وعد" به تنهایی "بدون کلمه وعید" هم به معنای وعده خبر می آید و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، "وعد" به معنای وعده خیر، و "وعید" به معنای وعده شر خواهد بود.

مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهَمُّ مَخِصَّمُونَ ﴿٤٩﴾

برپایی قیامت و گردآوری آنان در آن صحنه بر خدا آسان است. آنان جز یک بانگ را که با دمیدن در صور ایجاد می شود، انتظار نمی کشند. آن بانگ به ناگاه آنان را در حالی که با یکدیگر کشمکش می کنند، فرو می گیرد و در دم هلاکشان می سازد. (۴۹)

يَنْظُرُونَ: کلمه "نظر" به معنای انتظار است.

صَيْحَةً وَاحِدَةً: مراد از "صیحه" به شهادت سیاق همان نفخه صور اولی است که وقتی دمیده می شود همه می میرند، و اگر صیحه را به "وحدت" وصف کرده، برای اشاره به این نکته است که: امر کفار برای خدا (جلت عظمته) بسیار آسان است، و برای او بیش از یک صیحه کاری ندارد.

يَخِصَّمُونَ: در اصل "یختصمون" بوده که مصدر آن اختصام، به معنای مجادله و مخاصمه است.

جواب کفار

این آیه شریفه جوابی است از اینکه کفار به عنوان استهزا گفتند: "پس این وعده کی است، اگر راست می گوید" خدای تعالی هم در این جمله کفار مسخره کننده را سخریه و استهزا کرده، و به امر آنان بی اعتنایی نموده. و معنای آن این است که: اینها که می گویند "پس این وعده کی است؟" در این گفتارشان جز یک صیحه را منتظر نیستند، و این یک صیحه فرستادنش برای ما آسان است، نه هزینه ای دارد و نه زحمتی، صیحه ای که وقتی ایشان را بگیرد دیگر راه گریز و نجاتی برایشان نمی گذارد، بلکه ایشان را در حالی می گیرد که کاملاً از آن غافلند، و در بین خود مشغول مخاصمه می باشند.

فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿٥٠﴾

آن گاه نه می توانند به دیگران وصیتی کنند و نه فرصت می یابند به سوی کسان خود بازگردند. (۵۰)

توضیحی کوتاه درباره معنای آیه

به طور خلاصه باید گفت معنای آیه این است که نتیجه چنین صیحه‌ای که به ناگهانی می‌رسد و مهلتشان نمی‌دهد، این است که همگی فوراً بمیرند، در نتیجه دیگر نه می‌توانند سفارشی بکنند - چون مرگشان عمومی است، در نتیجه دیگر کسی نمی‌ماند تا رفتگان به ماندگان سفارشی کنند - و نه می‌توانند به اهل خود برگردند، چون بر فرض که مرگشان در بیرون خانه برسد باز به اهلبان بر نمی‌گردند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه " مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً... " آمده که: این صیحه در آخر الزمان خواهد بود، مردم در آن روزگار گرفتار یک صیحه می‌شوند و در حالی که مردم در بازارها مشغول مخاصمه هستند، ناگهان گرفتار این صیحه گشته و همه در جا می‌میرند. و احدی نیست که به خانه خود برگردد، و یا سفارشی به کسی بکند، و همین است معنای جمله " فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ " ^۱ و در مجمع البیان گفته: در ضمن حدیثی آمده که: وقتی قیامت به پا می‌شود که مردم سرگرم کار و زندگی خویشند و بساط و کار و کسب خود را گسترده، سرگرم داد و ستدند، و قبل از آنکه آن را جمع کنند قیامت به پا می‌شود و چه بسا که اشخاصی لقمه را برداشته به طرف دهان می‌برند، و قیامت در این مدت کوتاه فرا می‌رسد، و از رسیدن لقمه به دهانشان جلوگیری می‌کند. و چه بسا مردی در همان حالی که مشغول پر کردن حوض است تا دامهای خود را آب دهد، قبل از آب دادن قیامت به پا می‌شود. ^۲

مؤلف: این معنا در الدر المنثور از ابو هریره از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و نیز از قتاده از آن جناب به طور مرسل - بدون ذکر سند - روایت شده است. ^۳

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ﴿٥١﴾

و بار دیگر در صور دمیده می‌شود و به ناگاه آنان از گورهایشان برخاسته به سوی پروردگارشان می‌شتابند. (۵۱)

أَجْدَاثٍ: کلمه "أجدات" جمع "جدث" است که: به معنای قبر است.
يَنْسِلُونَ: از ماده "نسل" است که: به معنای راه رفتن به سرعت است.
این نفخه صور، نفخه دومی است که به وسیله آن همه مردگان زنده می‌شوند، و قیامت برپا می‌گردد.
و در تعبیر از قیامت به "إِلَىٰ رَبِّهِمْ" - به سوی پروردگارشان " هشدار و توبیخی است برای کفار که منکر ربوبیت خدای تعالی هستند. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ " از امام (علیه‌السلام) روایت آورده که فرمود: " من الاجداث " یعنی از قبرها.

قَالُوا يٰوَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ﴿٥٢﴾

می‌گویند: ای وای بر ما که هلاک گشتیم! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟! و سخن پیامبران را به یاد می‌آورند و می‌گویند: این رستاخیز همان است که خداوند رحمان وعده داده بود و فرستادگان خدا راست گفتند. (۵۲)

بَعَثْنَا: کلمه "بعث" به معنای به پا داشتن است.
مَرْقَدِنَا: و کلمه "مرقد" اسم محل "رقاد- خواب" است، و مراد از آن قبر است.

سر استعانت کفار از اسم "الرحمن"

اگر کفار در قیامت می‌گویند " مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ " و از خدا به رحمان تعبیر می‌کنند، برای این است که به نوعی از خدا بخواهند بر آنان رحم کند، چون همین‌ها بودند که در دنیا می‌گفتند: " وَمَا الرَّحْمَنُ " ^۱ و جمله " وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ " عطف است بر جمله " هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ "، چون جمله فعلیه گاهی عطف بر جمله اسمیه می‌شود.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۵
^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۷
^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۵

ظهور انکار معاد در قیامت

اینکه از در تعجب گفتند: "وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاهمان بپا داشت؟" اساسش همان انکار معاد است که در دنیا می‌ورزیدند و در دل از روز جزا غفلت داشتند، و همواره مستغرق در هواها بودند، وقتی به طور ناگهانی سر از قبر درمی‌آورند و به سرعت به طرف محشر می‌روند، به عالمی که جز عذاب شر، انتظار دیگری در آن ندارند، ناگزیر دچار فزع اکبر و دهشتی می‌گردند که حتی کوه‌ها تاب تحمل آن را ندارد، و به همین جهت طبق عادت و رسمی که در دنیا در هنگام برخورد به خطر داشتند، اولین عکس‌العملی که نشان می‌دهند، گفتن واویلا است، آن گاه می‌پرسند: چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخت؟ و این بدان جهت است که دهشت، آنان را از توجه به هر چیز دیگری غافل می‌سازد.

بعد از گفتن واویلا، و بعد از پرسش از اینکه چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخته؟ به یادشان می‌افتد که در دنیا فرستادگان خدا همواره وعده حق را درباره بودن روز بعث و جزا تذکرشان می‌دادند، آن وقت شهادت می‌دهند به حق بودن آن وعده‌ها و خود را پناهنده رحمت خدا می‌کنند و می‌گویند: "این همان بعث و جزایی بود که رحمان وعده می‌داد."

همین گفتارشان نیز از در نیرنگ و کیدی است که: در دنیا به آن خو گرفته بودند، هر وقت دشمن بر آنان غلبه کرد، شروع می‌کردند به تملق و اظهار ذلت و اعتراف به ظلم و تقصیر. و در آخر با جمله "وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ" حقانیت رسولان را تصدیق می‌کنند.

از بیان گذشته چند نکته روشن می‌شود:

۱- چرا در هنگام بعث، واویلا می‌گویند.

۲- چرا اول می‌پرسند: چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخته و سپس اقرار می‌کنند به اینکه: این همان وعده‌ای است که رحمان داده، و نیز اقرار می‌کنند به حقانیت و صدق مدعی مرسلین، با اینکه ظاهر آن سؤال این است که به همه این مطالب جاهلند.

۳- جمله "مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا" و جمله "هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ..." هر دو از سخنان کفار است.^۲

۴- جمله "هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ" جمله‌ای است مرکب از مبتدا و خبر.^۳

بحث روایی

در روایت ابی‌الجارود است که از امام باقر (علیه‌السلام) در ذیل جمله "یا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا" فرمود: ملائکه در پاسخشان می‌گویند: "این همان وعده‌ای است که رحمان می‌داد، و فرستادگان خدا راست می‌گفتند."^۴

در کافی به سندی که به ابی‌صیر رسانده از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: ابوذر- که خدا رحمتش کند- در خطبه‌اش می‌فرمود: بین مرگ و قیامت بیش از خوابی که بکنی و سپس بیدار شوی فاصله نیست.^۵

إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ

^۱ رحمان چیست؟ سوره فرقان، آیه ۶۰

^۲ ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله "وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ" عطف است بر جمله "وَعَدَ الرَّحْمَنُ" که کلمه "ما" بر سر آن است و "ما" یا مصدریه است و یا موصوله. و (برای دفع این اشکال که چگونه کسی که نمی‌داند چه کسی او را زنده کرده خودش می‌گوید رحمان زنده کرده) گفته‌اند: جمله "هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ ..." جوابی است که: خدا و یا ملائکه و یا مؤمنین از سؤال کفار که گفتند: "چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟" داده‌اند. (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۲) و بر خواننده پوشیده نیست که این تفسیر خلاف ظاهر آیه است، مخصوصاً در صورتی که کلمه "ما" را مصدریه بگیریم. و اگر جمله "هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ" جواب خدای سبحان و یا ملائکه از سؤال کفار باشد که پرسیدند: "مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا" باید در جواب آن که سؤال از فاعل است، فاعل معرفی شود، نه فعل فاعل، چون آنها پرسیدند: "چه کسی ما را از مرقدمان برانگیخت" باید بفرماید: "رحمان"، نه اینکه بفرماید: "این آن وعده‌ای است که رحمان می‌داد". و توجهی که بعضی در مقام رد این اشکال کرده‌اند که: "این تعبیر برای آن است که کفرشان را به رخشان بکشد و بر آن، ملامتشان کند، علاوه بر این اشاره به فاعل هم دارد" (همان) فایده‌ای ندارد.

^۳ و اینکه بعضی گفته‌اند: "کلمه" هذا" صفت است برای مرقد، چون گاهی اسم اشاره تأویل به مشتق می‌شود، و کلمه "ما" مبتدا و خبرش محذوف است و تقدیرش چنین است: چه کسی ما را از این خوابگاهمان برانگیخت، آنچه رحمان وعده داده حق است" (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۳) دور از فهم است.

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶

^۵ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۴، ح ۱۸

آن دمیدن در صور جز یک بانگ نیست که در پی آن به ناگاه آنان گردآوری می‌شوند و برای داوری نزد ما احضار می‌گردند. (۵۳)

روز قیامت، روز حضور نزد خدا

در این جمله اسم " کانت " حذف شده، و تقدیر کلام چنین است " ان کانت الصیحه الا صیحه واحدة " یعنی آن صیحه و نفخه‌ای که ایشان را ناگهانی رسید، و بدون درنگ و مهلت همه را نزد ما حاضر ساخت، نبود مگر یک نفخه و صیحه. و تعبیر به " لَدَيْنَا - نزد ما " بدین جهت است که روز قیامت روز حضور نزد خدا است برای فصل قضا و رسیدگی به حساب اعمال و حقوقی که مردم از یکدیگر ضایع کرده‌اند.

فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٤﴾

پس امروز به هیچ کس اندک ستمی نمی‌شود، زیرا جز آنچه انجام می‌دادید، سزا داده نمی‌شوید. (۵۴)

استدلال بر نبودن ظلم در قیامت

معنای آیه این است که در آن روز در بینشان به عدل قضاوت می‌شود. و به حق حکم می‌شود و در نتیجه هیچ کس به هیچ وجه ستم نمی‌شود.

جمله " وَ لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ " عطف تفسیری است برای جمله " فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا " و در حقیقت بیانی برهانی برای نبودن ظلم در آن روز است، چون دلالت می‌کند بر اینکه جزای اعمال هر صاحب عملی در آن روز خود اعمال اوست، دیگر با چنین جزایی ظلم تصور ندارد، برای اینکه ظلم عبارت است از بیجا مصرف کردن چیزی، ولی عمل کسی را جزای عملش قرار دادن، بی‌جا مصرف کردن جزا نیست، و بهتر از آن تصور ندارد، چه جزایی عادلانه‌تر از اینکه عین عمل کسی را مزد عملش قرار دهند؟

نکته: ۱- خطابی که در این آیه است که می‌فرماید: " امروز خود اعمالتان را جزای اعمالتان قرار می‌دهند " با اینکه روز قیامت هنوز نیامده، از باب تمثیل قیامت و احضار آن و احضار مردمی است که در آن هستند، و این خود عنایتی است در کلام که گوینده آینده را احضار کند، و با مردمی که در آینده قرار می‌گیرند، سخن بگوید.^۱

۲- مخاطب به جمله " وَ لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ " همه مردمند، چه اهل سعادت و چه اهل شقاوت، هر کس هر چه کرده چه خوب و چه بد، عین آن را جزای عملش قرار می‌دهد.^۲

إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ ﴿٥٥﴾

همانا بهشتیان امروز سرگرم کاروبار خویشند و گفتگوهایی خوش دارند. (۵۵)

^۱ این است نکته خطاب، نه آن طور که بعضی توهم کرده‌اند که: " کلام مذکور حکایت از آینده کفار است، و یا خطابی است که از ناحیه خدای سبحان و یا ملائکه و یا مؤمنین در روز قیامت به ایشان می‌شود " (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۴)، چون احتیاجی به این توجیهاست نیست، و سیاق گویای به آن معنایی است که ما بیان کردیم. ^۲ و اینکه بعضی در این خصوص اشکال کرده‌اند که: " انحصار (الا) با عمومیت " سعاد " و " اشقیاء " نمی‌سازد، علاوه بر این خود خدای تعالی فرموده: أجر مؤمنان را به طور کامل می‌دهد، و بیشتر هم می‌دهد، و به فضل خود آن را دو چندان و بلکه چند برابر می‌کند " (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۴) اشکالشان وارد نیست، برای اینکه: انحصاری که در مورد آیه مورد بحث هست، ناظر به جزای اعمال و پاداش و کیفر آن است و آن ادله و آیاتی که دلالت دارد بر اجر چند برابر از قبیل آیه " لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ " (هر چه خواهند در اختیار دارند، و نزد ما بیش از آن هم هست، سوره ق، آیه ۳۵) مسأله‌ای است ماورای جزا و اجر، و خارج از طور عمل است، ما هم نخواستیم بگوییم خداوند به اهل سعادت بیش از اعمالشان چیزی نمی‌دهد، بلکه خواستیم بگوییم اجر همان عمل است و بس، و اما اینکه ممکن است خداوند به فضل خود ثواباتی به اشخاصی بدهد، از محل بحث بیرون است.

بعضی از مفسرین از اشکالی که ذکر شد، جواب داده‌اند به اینکه: معنای آیه شریفه این است که: صالح ثوابش کم نمی‌شود، و طالع هم عقابش زیاد نمی‌شود، چون هم کم دادن اجر صالح منافات با حکمت دارد، و هم زیاد کردن عقاب طالع، و اما زیاد ثواب دادن و کمتر عقاب کردن مورد نظر آیه نیست، و هیچ مانعی هم ندارد. (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۴)

و یا جواب داده‌اند به اینکه: مراد از جمله " وَ لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ " این است که: شما جزایی نخواهید دید مگر جزایی را که از سنخ عمل خودتان است، چه خیر و چه شر.

ولی اشکالی که در این جواب است این است که: اگر مدلول آیه این بود اصلاً اشکالی وارد نمی‌شد، لیکن همه حرفها در این است که آیا آیه چنین مدلولی دارد یا نه؟

شُعْلٌ: کلمه " شغل " به معنای کاری است که آدمی را به خود مشغول سازد و از کارهای دیگر باز بدارد. فَاكِهُونٌ: کلمه " فاکه " اسم فاعل از مصدر " فکاهت " است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد، و- به طوری که گفته شده- از مصدر مزبور غیر از اسم فاعل هیچ فعلی مشتق نشده است.^۲

ویژگی نعمات بهشتی

معنای آیه این است که: اصحاب بهشت در آن روز در کاری هستند که توجهشان را از هر چیز دیگری قطع می‌کند و آن کار عبارت است از گفت و شنودهای لذت بخش، و یا عبارت است از تنعم در بهشت.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله " إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ " گفته: یعنی با زنان ملاعبه و بازی می‌کنند.^۳

هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكُونَ ﴿٥٦﴾

آنان و همسرانشان، در زیر سایه‌ها بر بالشها تکیه زده‌اند. (۵۶)

ظِلَالٌ: جمع " ظل " است که به معنای سایه است. بعضی^۴ گفت ۵۰هـ: جمع ظلّه- به ضمه ظاء- است، که به معنای سایبان (و چتر) یا سقف یا درخت و یا امثال اینها است که مانع از نفوذ نور خورشید می‌شود. الْأَرَائِكِ: کلمه " ارائک " جمع " اریکه " است که به معنای هر چیزی است که بدان تکیه کنند، مانند پستی و متکا و امثال آن. و معنای آیه این است که: ایشان یعنی اهل بهشت و همسرانشان که در دنیا محرم ایشان بودند و از مؤمنات بودند، و یا حور العین که همسران بهشتی ایشانند، در سایه‌ها و یا در زیر سایبانهایی که ساتر از آفتاب یا هر حرارت دیگری است، قرار دارند، و بر پستی‌ها به عزت تکیه می‌کنند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود است که امام باقر (علیه‌السلام) در تفسیر جمله " فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكُونَ " فرموده: کلمه " ارائک " تختهایی است که روی آن حله‌ها باشد.^۵

هُمُ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَهُمْ مَا يَدْعُونَ ﴿٥٧﴾

برای آنان در آن جا میوه‌هاست و هر چه آرزو کنند و بخواهند، برایشان خواهد بود. (۵۷)

فَاكِهَةٌ: به معنای مطلق میوه‌ها است، مانند: سیب، پرتقال و امثال آن. يَدْعُونَ: از مصدر " ادعاء " است که به معنای تمنی و خواستن است. یعنی مردم در بهشت میوه و نیز هر چه را تمنا و اشتها کنند و بطلبند در اختیار دارند.

سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ ﴿٥٨﴾

سلام بر آنان باد. این سلام از جانب پروردگاری رحمت آفرین به آنان گفته می‌شود. (۵۸)

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۹

^۲ بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای " فاکه " صاحب میوه است، همان طور که می‌گوییم " لابن و تامر- فلانی دارای لبن و تمر است " (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۴) ولی این معنی را یک نکته بعید می‌سازد، و آن این است که در این آیات سخن از میوه به میان آمد، دیگر لازم نبود که بار دیگر تکرار شود، به خلاف اینکه کلمه مذکور را به معنای گفت و شنود بگیریم که دیگر تکراری لازم نمی‌آید.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶

^۴ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۳۵

^۵ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶

عظمت سلام الهی

کلمه "سلام" مبتدایی است که خیرش حذف شده. و اگر آن را نکره آورد و فرمود: "السلام" به منظور این است که بفهماند سلامی است که از عظمت نمی‌توان تعریفش کرد. و خبری که از آن حذف شده عبارت است از "علیکم" و "یا لکم". و کلمه "قولا" مفعول مطلق است برای فعل محذوف، و تقدیرش این است که: "اقوله قولا من رب رحیم - من این سلام را می‌گویم، گفتنی از پروردگار رحیم".

نکته: از ظاهر کلام برمی‌آید که این سلام از خدای تعالی باشد، و این غیر از آن سلامی است که ملائکه به بهشتیان می‌گویند و قرآن چنین حکایتش کرده: "وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ".^۱

بحث روایی

در تفسیر قمی در تفسیر جمله "سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ" فرموده: سلام از ناحیه خدا به معنای امان است.

وَأَمْتَنُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمَجْرُمُونَ

آن روز به کفرپیشگان می‌گوییم: ای گنهکاران، امروز از بهشتیان جدا شوید. (۵۹)

جداسازی مجرمین از مؤمنین

معنای آیه این است که آن روز به مجرمین می‌گوییم: از بهشتیان جدا شوید. و منظور از "آن روز" روز قیامت است این آیه وعده‌ای را که در جای دیگر داده و فرموده: "أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ"^۲ و نیز فرموده: "أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ"^۳ منجز و قطعی می‌کند و از وفای به آن وعده خبر می‌دهد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل جمله "وَأَمْتَنُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمَجْرُمُونَ" فرموده: چون خدا خلق را در روز قیامت جمع کند، همه برپا خواهند ماند به حدی که عرق ایشان را فرا می‌گیرد، پس ندا می‌کنند: پروردگارا به حساب ما رسیدگی کن هر چند که جنمی باشیم، تکلیفمان را معلوم کن، تا اگر دوزخی هستیم به دوزخ برویم.

آن گاه فرمود: خدای تعالی بادهایی می‌فرستد تا در بین آنان بوزد، و منادی ندا می‌کند: ای مجرمین امروز از بهشتیان جدا شوید. پس از یکدیگر جدا می‌شوند، مجرمین در آتش می‌افتند، و کسی که در قلبش ایمان باشد به سوی بهشت می‌رود.^۴

مؤلف: در بعضی از روایات آمده که: خدای سبحان برای اهل محشر تجلی می‌کند، به جلوه‌ای که آنان را از غیر به خود مشغول می‌سازد مادامی که آن تجلی هست به هیچ چیز دیگر توجه ندارند. و مراد از این تجلی برطرف شدن همه حجابهایی است که بین آنان و آفریدگارشان وجود داشت، نه اینکه مراد دیدن به چشم باشد، چون دیدن به چشم تنها از راه مقارنه جهات و ابعاد صورت می‌گیرد، و خدای تعالی در جهت قرار ندارد و چنین چیزی در حق خدای تعالی محال است.

﴿ أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَئِءَ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴾

ای پسران آدم، آیا به شما سفارش نکردم که با پیروی از شیطان او را پرستش نکنید، زیرا او دشمن آشکار شماست؟! (۶۰)

أَعْهَدُ: کلمه "عهد" به معنای وصیت (سفارش) است.

علت نهی از عبادت شیطان

مراد از "عبادت کردن و پرستیدن شیطان" اطاعت اوست در وسوسه‌هایی که می‌کند و به آن امر می‌کند (یعنی وسوسه‌های شیطان را اطاعت نکنید، زیرا که) غیر از خداوند و کسانی را که خداوند دستور داده نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن

^۱ و فرشتگان از همه درها بر ایشان درمی‌آیند و می‌گویند سلام بر شما، به پاداش صبری که کردید، پس چه سرانجام نیکی است خانه بهشت. سوره رعد، آیه ۲۳ و ۲۴

^۲ و یا آن که آنهایی را که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، چون مفسدان در ارض قرار می‌دهیم و یا آنکه با متقیان به مثل فجار معامله می‌کنیم؟. سوره ص، آیه ۲۸

^۳ و یا کسانی که مرتکب گناهان می‌شوند، نداشته‌اند که با ایشان به مثل مؤمنین نیکوکار عمل می‌کنیم؟ زندگی و مرگشان یکسان است؟. سوره جاثیه، آیه ۲۱

^۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶

شیطان چنین علت آورده که: او برای شما دشمنی است آشکار. آشکار بودن دشمنی‌اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کسی را نمی‌خواهد.^۱

وجه اینکه چرا خداوند مجرمین را به عنوان بنی‌آدم خطاب کرده این است که دشمنی شیطان نسبت به مشرکین، به خاطر غرض خاصی که به آنها داشته باشد، نبوده، بلکه به خاطر این بوده که فرزندان آدم بودند. و این دشمنی در روز اول آن جا بروز کرد که مأمور به سجده بر آدم شد و زیر بار نرفت و استکبار کرد، نتیجه‌اش هم این شد که از درگاه خدا رانده شد از آن روز با ذریه آدم نیز دشمن گردید و همه را تهدید کرد، و به طوری که قرآن حکایت کرده گفت: "أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلَىٰ لَيْنِ أَخْرَجْنَا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَخْتَبِكُنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا"^۲.

مراد از عهد خدا با بنی آدم

آن عهدی که خدای تعالی با بنی‌آدم کرد که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیا و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود و تهدیدشان کرد از اینکه او را پیروی کنند، مانند این پیام که فرمود: "يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ"^۳ و نیز فرمود "و لَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ"^۴.

بحث روایی

در کتاب اعتقادات صدوق از امام (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: هر کس گوش به سخن کسی بدهد، به همین مقدار او را پرستیده اگر گوینده از خدا بگوید شنونده خدا را پرستیده و اگر از ابلیس بگوید ابلیس را پرستیده.^۵

وَأَنِ اعْبُدُونِي^۶ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦١﴾

و آیا سفارش نکردم که مرا پرستید و از من اطاعت کنید که این، راهی است راست و شما را به نیکبختی می‌رساند؟! (۶۱)

این جمله عطف است به جمله قبلی.^۶

وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿٦٢﴾

و به راستی شیطان گروه انبوهی از شما آدمیان را به گمراهی کشانید، پس چرا خردورزی نمی‌کردید و در نمی‌یافتید؟! (۶۲)

جِبِلًّا: کلمه "جبل" - به کسره جیم و باء و تشدید لام- به معنای جماعت است. و بعضی^۷ گفته‌اند: "به معنای جماعت بسیار است."

توبیخ کفار

بنای آیه شریفه بر توبیخ و عتاب به کفار است که آیا کسی را اطاعت می‌کنید که قبل از شما جماعت‌های بسیاری را گمراه کرد، آیا نمی‌خواهید تعقل کنید؟

هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٦٣﴾

^۱ بعضی از مفسرین گفته‌اند: "مراد از عبادت شیطان، پرستش خدایان دروغین است و اگر این پرستش را به شیطان نسبت داده، از این جهت است که: شیطان با تسویلات و جلوه دادن‌های خود، این عمل زشت را به گردن بت‌پرستان گذاشته" (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۴۰). ولی این گونه تفسیر کردن، بیهوده خود را به زحمت افکندن است.

^۲ بگو بدانم، آیا همین است که او را بر من کرامت داده‌ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندان وی را جز اندکی مهار نخواهم کرد. سوره اسری، آیه ۶۲

^۳ ای بنی آدم زنه‌ار، که ابلیس فریبتان ندهد، همان طور که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون کرد. سوره اعراف، آیه ۲۷

^۴ زنه‌ار، که شیطان جلو راهتان را نگیرد که او برای شما دشمنی است آشکار. سوره زخرف، آیه ۶۲

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از عهد مزبور عهدی است که خدای تعالی در "عالم ذر" از انسانها گرفت و فرمود: "أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ" (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. سوره اعراف، آیه ۱۷۲) (تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۹۶) و لیکن اگر به خاطر داشته باشید، ما در تفسیر آیه ذر گفتیم: عهد "عالم ذر" به وجهی عین آن عهدی است که در دنیا متوجه بشر کرده.

^۵ اعتقادات صدوق

^۶ و ما در سابق در تفسیر سوره حمد در ذیل آیه "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" تفسیر صراط مستقیم را بیان کردیم.

^۷ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۰۰

دوزخ را در برابرشان حاضر می‌سازیم و می‌گوییم: این است آن دوزخی که همواره بدان تهدید می‌شدید. (۶۳)

استمرار تهدید نسبت به دوزخ

کلمه "كُنْتُمْ" استمرار را می‌رساند و می‌فهماند تهدیدتان به جهنم یک بار و دو بار نبود، بلکه به زبان انبیا و رسولان (علیه‌السلام) دائماً تهدید می‌شدید، و اولین باری که تهدید شدید، همان روزی بود که به ابلیس فرمود: "إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ".^۱
نکته: در لفظ آیه اشاره هست به اینکه: در روز قیامت جهنم را حاضر می‌کنند.

أَصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ

امروز به سزای این که کفر می‌ورزیدید در آن ماندگار باشید. (۶۴)

أَصْلَوْهَا: کلمه "صلا" به معنای ملازمت و پیروی کردن است. و بعضی^۲ گفته‌اند: به معنای تحمل و چشیدن حرارت است.

مراد از مجرمین

از جمله "بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ" برمی‌آید که خطاب آیه به کفار است. پس معلوم می‌شود، مراد از "مجرمین" در چند آیه قبل هم همان کفارند.

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

آن روز بر دهان‌هایشان مهر خموشی می‌زنیم و اعضایشان را به سخن درمی‌آوریم؛ دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند و از گناهی که به وسیله آنها انجام شده است به ما خبر می‌دهند، و پاهایشان نیز به گناهی که فراهم آورده‌اند، گواهی می‌دهند. (۶۵)

در قیامت هر عضوی به عمل مخصوص خود شهادت می‌دهد

معنای آیه این است که هر یک از دست و پاهایشان شهادت می‌دهد به آن کارهایی که به وسیله آن عضو انجام داده‌اند، مثلاً دستها به آن گناهی شهادت می‌دهد که صاحب دست به وسیله آن مرتکب شده، (سیلی‌هایی که به ناحق به مردم زده، اموالی که به ناحق تصرف کرده، شهادت‌هایی که به ناحق نوشته و امثال آن)، و پاها به خصوص آن گناهی شهادت می‌دهند که صاحب آن با خصوص آنها انجام داده (لگدهایی که به ناحق به مردم زده، قدم‌هایی که به سوی خیانت و ظلم و سعایت و فتنه‌انگیزی و امثال آن برداشته).

و از همین جا روشن می‌گردد که هر عضوی به عمل مخصوص به خود شهادت می‌دهد و گویا می‌گردد. و نام دست و پا در آیه شریفه از باب ذکر نمونه است (و گرنه چشم و گوش و زبان و دندان، و هر عضو دیگر نیز به کارهایی که به وسیله آنها انجام شده، شهادت می‌دهند). و لذا می‌بینیم که در جای دیگر قرآن نام گوش و چشم و قلب را برده، و فرموده: "إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا"^۳ و در سوره حم سجده، آیه ۲۰ نیز نام پوست بدن را آورده است.^۴

بحث روایی

در کافی به سند خود از محمد بن سالم از امام ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اینکه در روز قیامت اعضای بدن علیه آدمی شهادت می‌دهد، مربوط به آدم مؤمن نیست، بلکه این راجع به کسانی است که: عذاب خدا بر آنان حتمی شده باشد، و اما مؤمن نامه عملش

^۱ به درستی بندگان من بندگی مرا می‌کنند و تو تسلط و دسترسی بدانها نداری، مگر آنهایی که خودشان پیروی تو کنند، چون خواهان گمراهیند، و به درستی که جهنم میعادگاه همه آنهاست. سوره حجر، آیه ۴۲ و ۴۳

^۲ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۰۱

^۳ به تحقیق گوش و چشم و قلب همه اینها مورد بازخواست قرار می‌گیرند. سوره اسری، آیه ۳۶

^۴ که ان شاء الله تعالی به زودی در تفسیر سوره حم سجده مطالبی مربوط به این بحث خواهد آمد.

را به دست راستش می‌دهند، هم چنان که خدای تعالی فرمود: "فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا". پس آن کسی که نامه‌اش را به دست راستش دهد، اینگونه اشخاص خود کتاب خویش را می‌خوانند، و ذره‌ای ظلم نمی‌شوند.^۱

و در تفسیر عیاشی از مسعدة بن صدقه از امام صادق از جدش (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین در آن خطبه‌اش که راجع به اوصاف قیامت است، فرمود: خداوند بر دهنها مهر می‌زند و دیگر کسی نمی‌تواند سخنی بگوید، بلکه به جای زبان دستها سخن می‌گویند، و پاهای شهادت می‌دهند، و پوست بدنها به زبان می‌آیند، و به آنچه کرده‌اند ناطق می‌شوند، پس نمی‌توانند هیچ جریانی را از خدا کتمان کنند.^۲

بیان آیات

این آیات خلاصه‌ای از معانی سابق است که در سیاقی دیگر بیان شده‌اند و در ضمن کفار را به عذاب تهدید نموده و به این نکته نیز اشاره می‌کند که پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرستاده خداست و کتاب او ذکر و قرآن است، نه او شاعر است، و نه کتابش شعر. و در آخر به خلقت چارپایان اشاره نموده، و با آن بر مسأله توحید و معاد احتجاج می‌کند.

وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ ﴿٦١﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَبَقُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٣﴾ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ^٤ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ ﴿٦٤﴾ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَتَحَقِّقَ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٦٥﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَلَائِكَةٌ ﴿٦٦﴾ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿٦٧﴾ وَهُمْ فِيهَا مَنَّاعٌ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٦٨﴾ وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ﴿٦٩﴾ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ ﴿٧٠﴾ فَلَا تَحْزَنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧١﴾ أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿٧٢﴾ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ^٥ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٣﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ^٦ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٤﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقَدُونَ ﴿٧٥﴾ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ^٧ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٧٦﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٧٧﴾ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٧٨﴾

^۱ کافی، ج ۲، ص ۳۲. آخر حدیث

^۲ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۱۳۳

مؤلف: و در این معنا روایاتی دیگر هست، که - ان شاء الله تعالی - بعضی از آنها را در تفسیر سوره "حم سجده" آیه ۲۰ نقل می‌کنیم، و بعضی دیگر از آنها را در تفسیر آیه "إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا" (سوره اسراء، آیه ۳۶) نقل کردیم.

﴿ ۱۱ ﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ

و اگر می‌خواستیم، چشمانشان را محو و بی‌فروغ می‌کردیم؛ آن‌گاه می‌خواستند به سوی راه درست که آنان را به مقصد برساند، بر دیگران سبقت گیرند ولی با این حال چگونه می‌دیدند؟! (۶۶)

لَطَمَسْنَا: در مجمع البیان گفته: کلمه "طمس" به معنای محو و نابود کردن چیزی است، به طوری که هیچ اثری از آن نماند، در نتیجه "طمس بر دیدگان" مثل پاک کردن خطی است که نوشته شده. و نظیر آن طمس بر مال است که به معنای از بین بردن آن است به طوری که دیگر به هیچ درکی ادراک نشود. و "کور مطموس" و "طمیس" آن کوری را گویند که اصلاً شکاف بین دو پلک را نداشته باشد.^۱

پس معنای جمله "و لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ" این است که: اگر ما می‌خواستیم هر آینه دیدگان ایشان را از بین می‌بردیم به طوری که هیچ اثری از آن نباشد و دیگر نه دیده‌ای داشته باشند، و نه دیدی. و معنای جمله "فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ" این است که: در طلب و خواست آن بودند که به سوی طریق حق و واضح سبقت گیرند، خواستند به آن طریقه‌ای سبقت گیرند که سالک آن گمراه نمی‌شود، ولی آن را ندیدند و هرگز هم نخواهند دید. پس استبعادی که از جمله "فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ" استفاده می‌شود، خود کنایه از این است که هرگز نخواهند دید.^۲

﴿ ۱۲ ﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ

و اگر می‌خواستیم، آنان را بر سر جایشان مسخ می‌کردیم و شکلشان را زشت و قبیح می‌ساختیم، آن‌گاه نه می‌توانستند در آن عذاب حرکتی کنند و نه به حالت نخست خویش بازگردند. (۶۷)

لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ: در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "مسخ" برگشتن آدمی به خلقتی زشت و بد منظره است، هم چنان که در داستان بنی اسرائیل جمعی از انسانها به صورت میمون و خوک برگشتند. و نیز در معنای کلمه "مکان" می‌گوید: این کلمه و کلمه "مکان" به یک معنا است.^۳ مراد از "مسخ کفار بر مکانی که دارند" این است که ما چنین قدرتی داریم که کفار را در همان جایی که فعلاً نشسته‌اند بدون اینکه از جایشان تکان دهیم، و بدون اینکه خود را به زحمت اندازیم، به صرف مشیت خود مسخشان می‌کنیم. پس کلمه "علی مکانته‌م" کنایه از این است که این کار برای خدای تعالی آسان است و هیچ سختی ندارد. معنای جمله "فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ" این است که: نه می‌توانند به سوی عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دریا‌بند. پس کلمه "مضی" و "رجوع" کنایه هستند از برگشتن به حالت سلامت، و از باقی ماندن بر حالت عذاب و مسخ.^۴

﴿ ۱۳ ﴾ وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ

[شما می‌بینید که] به هر کس عمر دراز دهیم، او را در آفرینش واژگونه می‌کنیم و نیرویش را به ناتوانی و دانشش را به جهل و هوشیاریش را به فراموشی مبدل می‌سازیم؛ پس چرا خرد را به کار نمی‌گیرند و در نمی‌یابند که ما می‌توانیم چشمانشان را نابینا سازیم و آنان را مسخ کنیم؟! (۶۸)

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۱

^۲ بعضی از مفسرین چنین معنا کرده‌اند که: "به سوی صراط و راه حق سبقت می‌گیرند، ولی به سوی آن هدایت نمی‌شوند". (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۱) اما این تفسیر خالی از بعد نیست.

^۳ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۱

^۴ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد، رفتن به سوی مقاصدشان، و برگشتن به سوی خانه‌ها و زن و فرزندشان است (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۴۵). ولی این تفسیر خالی از بعد نیست.

نُعْمَرَةٌ: کلمه "نعمره" از مصدر "تعمیر" است که به معنای طولانی کردن عمر است (تعبیر خانه را هم از این رو تعمیر گفته‌اند که باعث طول عمر آن است).

نَنَّكْسُهُ: از مصدر "تنکیس" است که به معنای برگرداندن چیزی است به صورتی که بالایش پایین قرار گیرد و نیرویش مبدل به ضعف گردد، و زیادتش رو به نقصان گذارد. و انسان در روزگار پیری همین طور می‌شود: قوتش مبدل به ضعف، و علمش مبدل به جهل، و یاد و هوشش مبدل به فراموشی می‌گردد.

استشهاد بر مدعای آیه قبل

این آیه شریفه می‌خواهد برای امکان مضمون دو آیه قبل (که مسأله مسخ و کور کردن را خاطرنشان می‌ساخت) استشهاد کند و بفرماید آن خدایی که خلقت انسان را در روزگار پیری‌اش تغییر می‌دهد، و هر چه داده می‌گیرد، قادر است بر اینکه چشم کفار را از آنها بگیرد و ایشان را در همان جایی که هستند مسخ کند.

و در این جمله که فرمود: "أَفَلَا يَعْقِلُونَ" کفار را به خاطر نداشتن تعقل توبیخ می‌کند و نیز تحریک می‌کند به اینکه به تدبیر در این امور بپردازند، و از آن عبرت گیرند.

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْءَانٌ مُّبِينٌ

ما به پیامبر شعر گفتن نیاموختیم و شایسته او هم نیست. قرآن شعر نیست، بلکه مایه تذکر است و کتابی است خوانده شده از جانب خدا و این حقیقتی روشن است. (۶۹)

تنزیه ساحت قرآن و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از شعر

این آیه شریفه عطف و برگشت به مطلبی است که در آغاز سوره آمده بود، و آن تصدیق رسالت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و اینکه کتابش از ناحیه خدای تعالی نازل شده.

پس جمله "وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ" می‌خواهد بفرماید: ما به او شعر نیاموختیم. و لازمه این نفی آن است که آن جناب هیچ سرشته‌ای از شعر نداشته باشد، نه این که شعر بلد باشد ولی از گفتن شعر امتناع بورزد، برای این که مثلاً خدا او را از این کار نهی کرده باشد، و نه این که بخواهد بفرماید قرآن شعر نیست، هر چند رسول اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شعر هم بلد باشد. با این بیان روشن می‌گردد که جمله "وَمَا يَنْبَغِي لَهُ" در مقام منت نهادن بر آن جناب است. و می‌خواهد بفرماید: خدای سبحان رسول اسلام را از گفتن شعر منزّه داشته.

پس جمله مزبور می‌خواهد جلو یک احتمالی را که ممکن است کسی بدهد بگیرد. و حاصل آن این است که: خیال نکنید این که ما به وی شعر نیاموخته‌ایم نقصی برای اوست، بلکه برای او کمال و مایه بلندی درجه، و نزاهت ساحت اوست، نزاهت از ننگی که متخصصین این فن دارند، که با الفاظ معانی را آرایش داده و با تخیلات شعری معانی را تزئین می‌کنند، آن هم تخیلات کاذب، که هر چه دروغش دقیق‌تر باشد، شعرش ملیح‌تر و دل‌پسندتر می‌شود. و نیز کلام خود را بر طبق آهنگ‌های موسیقی درمی‌آورند تا در گوش خوشتر آید، و چنین کاری شایسته مقام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیست. و چگونه می‌تواند شایسته او باشد، با اینکه او فرستاده خداست، و آیت رسالت و متن دعوتش قرآن است که کلامی است در بیان خود معجز و نیز ذکر است و قرآن مبین.

و جمله "إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْءَانٌ مُّبِينٌ" تفسیر و توضیحی است برای جمله "وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ" به خاطر اینکه لازمه معنای آن این است که قرآن شعر نیست. پس انحصاری که از جمله "إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ..." استفاده می‌شود، از باب قصر قلب است و معنایش این است که: قرآن شعر نیست، و قرآن چیزی نیست به جز ذکر و خواندنی آشکارا. و معنای ذکر و خواندنی بودن قرآن این است که قرآن ذکری خواندنی است، از طرف خدا که هم ذکر بودنش روشن است، و هم خواندنی بودنش و هم از ناحیه خدا بودنش.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه " وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ... " آمده که: قریش می گفتند: آنچه محمد می گوید شعر است، خدای سبحان در همین آیه سخن ایشان را رد نموده و فرموده: " ما به او شعر نیاموخته ایم، و او سزاوار شعر گویی نیست، و آنچه آورده به جز ذکر و قرآنی مبین نمی باشد. " و بدون شک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در تمامی طول عمر شریفش حتی یک بار هم شعر نگفت.^۱

در مجمع البیان آمده که از حسن روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی به این بیت مثل می زد: " کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا " این طور می خواند: " کفی الاسلام و الشیب للمرء ناهیا " ابوبکر روزی به آن جناب عرضه داشت، شاعر گفته: " کفی الشیب و الاسلام... " آن گاه اضافه کرد: من شهادت می دهم به اینکه تو فرستاده خدایی، و خدا شعر به تو نیاموخته، و سزاوار تو نیست که شعر بگویی.^۲

و در همان کتاب آمده که عایشه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر گاه می خواست به شعر برادر بنی قیس مثل بزند که گفته بود:

ستیدی لک الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزود
شعر او را چنین می خواند " و یأتیک من لم تزود بالاخبار " و چون ابوبکر اعتراض می کرد که شعر این طور نیست، می فرمود: من شاعر نیستم، و سزاوار من شعر گفتن نیست.^۳

مؤلف: در الدر المنثور هم این دو خبر از حسن و عایشه به همین عبارت که مجمع البیان آورده نقل شده. و صاحب الدر المنثور اخبار دیگری از مثل های رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده.^۴

لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٧٠﴾

ما قرآن را بر او نازل کردیم تا به کسانی که زنده اند و حق را درمی یابند هشدار دهد و آن سخن ما که گفته ایم دوزخ را از شیطان و همه پیروانش پر می کنیم، درباره کافران محقق شود. (۷۰)

نتیجه ارسال رسولان

این تعلیل مربوط است به جمله " وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ " و معنای مجموع آن دو چنین می شود: ما به آن جناب شعر نیاموختیم، برای اینکه مردم زنده را با قرآن که منزله از خیالیافی های شعری است انذار کند.

ممکن هم هست متعلق به جمله " إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ... " باشد، که در این صورت معنای مجموع آن دو چنین می شود: آنچه بر مردم می خواند چیزی به جز ذکر و قرآن مبین نیست که ما آن را به وی نازل کردیم تا انذار کند آن کسی را که زنده است. و به هر تقدیر برگشت هر دو احتمال به یک معنا است.

این آیه - به طوری که ملاحظه می کنید - نتیجه ارسال رسول و انزال قرآن به رسول را عبارت دانسته از: یکی انذار کسی که زنده باشد، یعنی حق را تعقل بکند، و آن را بشنود، و دوم حقانیت قول و واجب شدن آن بر کفار. پس محاذی بودن این آیه در برابر آیات اول سوره در اینکه هر دو یک معنا را دنبال می کنند، به خوبی روشن گردید.

بحث روایی

در الدر المنثور در تفسیر جمله " لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا... " گفته: ممکن است مراد از " کسی که زنده باشد "، " کسی که عاقل باشد " بوده باشد، هم چنان که از علی (علیه السلام) هم این معنا نقل شده.^۵

أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَلَائِكُونَ ﴿٧١﴾

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۷

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۲

^۳ همان

^۴ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۸

و نیز در مجمع البیان آمده: و اما اینکه آن جناب " در میدان جنگ " رجز می خواند، و می فرمود:

انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

جمعی گفته اند که: " اصلا این ارجزه شعر نیست. " بعضی دیگر گفته اند: " این یک بیت اتفاقی از آن جناب سرزد، و نخواستہ شعر بگوید. " (مجمع البیان، ج ۸، ص

(۴۳۲)

این بیت از آن جناب نقل شده و درباره اش بحث زیادی کرده اند، و به نظر ما طرح روایت و نپذیرفتن آن آسان تر از آن است که شعر بودن آن را انکار کنیم، و یا بگوییم به طور اتفاقی از آن جناب سرزده، و قصد شعر گفتن نداشته.

^۵ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۹

آیا انسان‌ها برای پی بردن به یکتایی خدا و ربوبیت او در جهان هستی نیندیشیده و ندانسته‌اند که ما دام‌هایی را که دست‌هایمان آنها را ساخته و در خلقتشان شریکی نداشته‌ایم برای آنان آفریده و در اختیارشان نهاده‌ایم و اینک آنان مالک آنها هستند؟! (۷۱)

یکی از دیگر از آیات داله بر ربوبیت خدای سبحان

در این آیه یکی دیگر از آیات و دلائل یگانگی خدا در ربوبیت و تدبیر عالم انسانی را خاطر نشان می‌سازد. آیتی که نظیر آیات توحید در اول سوره است، که مسأله زنده کردن زمین مرده، بیرون کردن دانه‌ها و میوه‌ها، و شکافتن چشمه‌ها را خاطر نشان می‌ساخت.

و مراد از اینکه فرمود: چارپایان از چیزهایی است که دستهای خدا درستش کرده، این است که: کسی در خلقت آنها شرکت ندارد و خلقت آنها مختص به خداست. پس عبارت "درست کردن با دستها" کنایه از اختصاص است.

و جمله "فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ" تفریع و نتیجه‌گیری از جمله "خَلَقْنَا لَهُمْ" است، چون معنای "خَلَقْنَا لَهُمْ" این است که: ما چارپایان را به خاطر انسان خلق کرده‌ایم و لازمه آن اختصاص چارپایان به انسان است، و اختصاص هم بالاخره منتهی به ملکیت می‌شود، چون ملک اعتباری در اجتماع، خود یکی از شعب اختصاص است.^۱

وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿٧٢﴾

و دام‌ها را مسخر آنان کردیم، پس از آنهاست وسیله سواری آنان و از گوشت آنها می‌خورند. (۷۲)

رُكُوبُهُمْ: کلمه "رکوب" - به فتحه راء - به معنای مرکب است، مانند: گاو و شتر که بار آدمی را می‌برد.

تذلیل چارپایان برای انسان

"تذلیل" چارپایان برای انسان به این معنا است که خداوند این حیوانات را برای انسانها رام و فرمانبردار کرده. این همان تذلیل و تسخیر حیوان است برای انسان.

و جمله "مِنْهَا يَأْكُلُونَ" به معنای این است که: "من لحمها ياكلون" - از گوشتش می‌خورند."

وَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

و برای آنان در آن دام‌ها سودها و نوشیدنی‌هاست؛ پس چرا به سپاس این نعمت‌ها خدا را پرستش نمی‌کنند؟! (۷۳)

مَنَافِعُ: مراد از "منافع" هر انتفاعی است که آدمی از مو، کرک، پشم و پوست حیوان و سایر منافع آن می‌برد.
مَشَارِبُ: جمع "مشرب" است که مصدر میمی و به معنای "مشروب" است. و مراد از "مشروب" شیر حیوانات است.

اجمالی از معنای سه آیه

و سخن در جمله "أَفَلَا يَشْكُرُونَ" همان سخنی است که: در تفسیر جمله "وَمَا عَمَلُهُمْ إِلَّا يَشْكُرُونَ" ایراد کردیم. و معنای آیات سه‌گانه این است که: آیا کفار نمی‌دانند که ما به خاطر ایشان و به منظور تدبیر امر زندگی ایشان در دنیا، چارپایانی از شتر و گاو و گوسفند خلق کردیم و نتیجه‌اش این شد که انسان مالک این حیوانات گردید، البته ملکیت به این معنا، که صحیح است برای او هر نوع تصرفی که خواست در این حیوانات بکند، و معارضی هم نداشته باشد. و ما این حیوانات را برای ایشان رام و منقاد و مسخر آنها نمودیم، به طوری که یارای عصیان و چموشی نداشته باشند. در نتیجه بعضی از آنها باربر و مرکب ایشان شد

^۱ با این بیان اشکالی که در کلام بعضی از مفسرین است روشن می‌گردد، چون گفته‌اند: نتیجه بودن جمله "فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ" برای جمله "خَلَقْنَا لَهُمْ" خیلی روشن نیست.

ناچار باید گفت نتیجه آن مطلبی تقدیری است و تقدیر کلام چنین است: "خلقتاها لهم فهم لها مالكون" (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۰). در حالی که خواننده عزیز توجه فرمود که هیچ خفایی در این نتیجه‌گیری نمی‌باشد و احتیاجی هم به تقدیر نیست.

بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: "ملک در اینجا به معنای قدرت و قهر است" (و معنای آیه این است که: ما چارپایان را برای آنان خلق کردیم در نتیجه ایشان مسلط و قاهر بر آن چارپایان شدند) (تفسیر ابن کثیر، ج ۵، ص ۶۳) ولی این تفسیر صحیح نیست، زیرا معنای تسلط و قهر از جمله بعدش که می‌فرماید: "وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ" استفاده می‌شود و بنا به گفته مفسر مزبور باید جمله مذکور تأکید باشد، و حال آنکه هر جا امر دائر شد بین این که جمله‌ای را تأکید بگیریم یا تأسیس، تأسیس بهتر است.

و بعضی دیگر ماکول ایشان گشت، یعنی از گوشت آنها استفاده می‌کنند و منافع دیگری هم از مو و پشم و پوست آنها می‌برند و از شیر آنها می‌نوشند، آیا باز هم شکر خدا نمی‌گزارند که چنین تدبیر کاملی در حق آنها به کار برده، تدبیری که کشف می‌کند که او پروردگار ایشان است و آیا باز هم از در شکر نعمت، او را عبادت نمی‌کنند؟

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ﴿٧٤﴾

دلایل توحید آشکار است، ولی مشرکان به جای خدا معبودانی چون بتان، شیاطین و سران ستمگر را به خداوندگاری برگزیده و به پرستش آنها پرداخته‌اند، به این امید که از سوی آنها یاری شوند. (۷۴)

سر اتخاذ الهه توسط مشرکین

هر چه ضمیر جمع در این آیه است به مشرکین برمی‌گردد، چون مشرکین بودند که به جای خدا خدایانی دیگر برای خود گرفتند به امید اینکه آن خدایان یاریشان کنند. و مراد از "آلهه" همان اصنام و یا شیاطین و یا فرعونهای بشری است، نه آن آلهه‌ای که از جنس ملائکه مقربین، و یا اولیائی از انسانها برای خود اتخاذ کرده بودند، برای اینکه با ذیل آیه که می‌فرماید: و هم لهم جند محضرون - و مشرکین برای آلهه لشکری هستند که در قیامت برای جزا حاضر می‌شوند" نمی‌سازد، چون ملائکه مقرب خدا و اولیای او، در این جریان گناهی ندارند تا برای کیفر حاضر شوند.

و اینکه مشرکین خدایانی می‌گرفتند به این امید بوده که آن خدایان ایشان را یاری کنند چون عامه مشرکین این اعتقاد غلط را داشتند که تدبیر امورشان به این خدایان واگذار شده، و خیر و شرشان هر چه هست در دست خدایان قرار گرفته، در نتیجه آن خدایان را عبادت می‌کردند، تا با عبادت خود از خویشتن راضی‌شان کنند، و در نتیجه بر ایشان خشم نگیرند و نعمت را از ایشان قطع ننموده و یا بلا و نعمت نفرستند.

لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ ﴿٧٥﴾

آنها نمی‌توانند پرستشگران خود را یاری کنند و مشرکان سپاه معبودان خود و دنباله رو آنها باشند و در قیامت همراه معبودانشان برای کیفر احضار خواهند شد. (۷۵)

تبعیت مشرکان از آلهه و نتیجه اخروی آن

معنای آیه این است که آن آلهه‌ای که مشرکین، خدای خود گرفته‌اند نمی‌توانند مشرکین را یاری دهند، برای اینکه هیچ خیر و شری را مالک نیستند.

و در جمله " وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ " ظاهر عبارت می‌رساند که ضمیر اول به مشرکین، و ضمیر دوم به آلهه برمی‌گردد. و مراد این است که: مشرکین لشکریان آلهه هستند، چون از لوازم لشکری بودن، تبعیت و ملازمت است، و مشرکین خود را تابع آلهه می‌دانستند، نه آلهه را تابع خود. پس نمی‌شود گفت: آلهه برای مشرکین جند و لشکر هستند.

و مراد از اینکه فرمود: " محضرون - حاضر خواهند شد " این است که: مشرکین را در روز قیامت حاضر خواهند کرد تا کیفر شرک خود را بچشند. هم چنان که خدای تعالی در جای دیگر همین معنا را فرموده: " وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسْبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ " ^۱ و نیز فرموده: " وَ لَوْ لَا نِعْمَةٌ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ " ^۲ و حاصل معنای آیه این می‌شود: آلهه‌ای که مشرکین برای خود، خدا گرفته‌اند نمی‌توانند ایشان را یاری کنند. این مشرکین تابع و پیرو آلهه شدند و مطیع آنها گشتند، و در نتیجه در قیامت که آلهه احضار می‌شوند آنها نیز احضار خواهند شد. ^۳

^۱ قرار دادند بین خدا و جن قربات و نسبتی با اینکه جنیان می‌دانند که به زودی احضار خواهند شد. سوره صافات، آیه ۱۵۸

^۲ اگر نعمت پروردگار نبود من هم از احضار شدگان بودم. سوره صافات، آیه ۵۷

^۳ اما اینکه بعضی گفته‌اند: معنایش این است که مشرکین خود را لشکر آلهه می‌دانند و در دنیا از آلهه دفاع می‌کنند. و یا آن که: آلهه برای مشرکین لشکریانی هستند که برای عذاب مشرکین در روز قیامت احضار می‌شوند، چون در آن روز آلهه آتشگیره آتشی هستند که مشرکین با آن عذاب می‌شوند، و یا چون باید به مشرکین فهمانده شود که این آلهه همانها هستند که شما امید یاری از آنها داشتید و امروز هیچ قدرتی بر نصرت شما ندارند، و یا برای اینکه مشرکین را از شفاعت آلهه ناامید کنند، لذا آلهه را برای عذاب آنان احضار می‌کنند تا مشرکین بفهمند که آلهه قدرت بر یاری و شفاعت ندارند (روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۱). معنای بیهوده‌ای است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) نقل شده که در تفسیر جمله " وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ " تا جمله " محضرون " فرموده: خدایان مشرکین توانایی یاری مشرکین را ندارند، و مشرکین قشونی هستند برای آله که روزی احضار می‌شوند.^۱

فَلَا تَحْزَنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٦﴾

با روشن شدن این حقیقت که مشرکان دل به یاری ناتوانان بسته‌اند و در قیامت کیفر خواهند دید، نباید گفتار کفرآلودشان تو را غمگین کند. آنان نمی‌توانند بر ما غلبه کنند، زیرا ما آنچه را که از گفته‌ها پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌سازند می‌دانیم. (۷۶)

تسلیت خاطر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

کلمه " فاء " که بر سر جمله " فَلَا يَحْزُنُكَ " درآمده فای تفریح است از نهی از اندوه بر حقیقت آله‌ای که اتخاذ کردند و آنها را پرستیدند به امید آن که یاریشان کنند، می‌فرماید: وقتی حقیقت حال مشرکین از این قرار بود که آن چیزهایی که برای خود یار فرض کردند ابداً قدرت بر یاری ایشان نداشتند، و از سوی دیگر، هم مشرکین و هم یاوران فرضیشان برای عذاب احضار می‌شوند، پس دیگر تو از شرک ایشان غمگین مباش، برای اینکه ما از کار آنها غافل نیستیم تا بتوانند غافلگیرمان نموده از عذاب ما فرار کنند. پس تو از سخنان ایشان محزون مشو، که ما از آنچه از سخنان خود را که پنهان دارند و یا آشکار گویند با خبریم.^۲

أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿٧٧﴾

آیا انسان به روشنی ندانسته است که ما او را از نطفه‌ای ناچیز آفریدیم پس ناگهان او ستیزه‌گری شده است که آشکارا با ما به کشمکش می‌پردازد؟! (۷۷)

خصیم: به معنای دشمنی است که بر خصومت و جدال اصرار می‌ورزد.

تعجب از خصومت کفار

در این آیه به مسأله قیامت که در سابق خاطر نشان کرده بود برگشت نموده و به دنبال انکار مشرکین برای اثبات آن احتجاج می‌کند و بعید نیست که بیان تفصیلی مطالب مشرکین باشد که جمله " فَلَا يَحْزُنُكَ قَوْلُهُمْ... " اشاره اجمالی بدانست. و مراد از " رؤیت - دیدن " علم قطعی است، نه دیدن به چشم. و معنایش این است که: آیا انسان علم قطعی ندارد به اینکه ما او را از نطفه‌ای خلق کردیم؟ و نکره آوردن " نطفه " به منظور تحقیر آن است. و استفهام در آیه استفهام تعجبی است، و معنایش این است که: از عجائب این است که انسان می‌داند که ما او را از نطفه‌ای حقیر و پشیز آفریدیم، با این حال ناگهان دشمنی سرسخت برای خود ما می‌شود.

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾

او از آن روی که آفرینش خود را فراموش کرده بود، استخوان‌های پوسیده را برای ما مثل آورد، تا ناممکن بودن رستاخیز را به اثبات رساند. گفت: چه کسی این استخوان‌ها را در حالی که پوسیده‌اند، حیاتی دوباره خواهد بخشید؟! (۷۸)

رمیم: به معنای استخوان پوسیده است.

شبهه کفار در مورد معاد

جمله " وَ نَسِيَ خَلْقَهُ " حال از فاعل " ضرب " می‌باشد. و جمله " قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ " بیان آن مثلی است که انسان مذکور (دوباره مسأله معاد) زده، و به همین جهت بدون واو عاطفه آمده، چون کلام در معنای این است که کسی بپرسد: انسانها

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۷

^۲ این بود آن مطالبی که در خصوص آیه مورد بحث به نظر ما رسید. البته دیگران وجوه دیگری در ترکیب آیه اظهار داشته‌اند که چون بیهوده بودند از نقلشان صرف نظر کردیم.

در انکار معاد چه مثلی زده‌اند؟ پس در جواب بفرماید: " قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ " و معنای آیه این است که: انسان برای ما مثلی زده و خلقت خود را فراموش کرده، که در بار اول از نطفه خلق شده، و اگر به یاد خلقت خود می‌بود، هرگز آن مثل را نمی‌زد، و آن مثل این است که: چه کسی این استخوانها را در حالی که پوسیده شده زنده می‌کند؟ آری، اگر خلقت بار اول خود را در نظر می‌داشت، خودش جواب این اشکال خود را می‌داد و کلام خود را رد می‌کرد، هم چنان که خدای تعالی این جواب را به رسول گرامی خود تلقین کرد، و آن این است که: " قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي... ".

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾

ای پیامبر، در پاسخ او بگو: همان توانمندی که نخستین بار آن استخوان ها را پدید آورد، آنها را زنده می‌کند. او به هر آفریده‌ای بسی داناست. ویژگی‌های همه خلایق را چه پیش از مرگشان و چه پس از مرگشان می‌داند، پس زنده کردن مردگان برای او سهل است. (۷۹)

پاسخ خدای سبحان به شبهه کفار

این همان جوابی است که: خدای تعالی به رسول گرامی خود تلقین کرده. کلمه " انشاء " به معنای ایجاد ابتدایی است. و اگر فرموده: " اول مره " با اینکه کلمه " انشاء " آن را افاده می‌کرد، به منظور تأکید بوده. و جمله " وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ " اشاره است به اینکه خدای تعالی نه چیزی را فراموش می‌کند و نه نسبت به چیزی جاهل است، و وقتی او آفریننده این استخوانها در آغاز و در نوبت اول بود و در مدتی هم که این استخوان حیات داشت نسبت به هیچ حالی از احوال آن، جاهل نبود، و بعد از مردنش هم جاهل به آن نبود، دیگر چه اشکالی دارد که دوباره آن را زنده کند؟ با اینکه قدرت خدا نسبت به احیای این " عظام " ثابت است، و چهل و نسیانی هم در ساحت او راه ندارد.

بحث روایی

از تفسیر عیاشی نقل شده که از حلبی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: ابی بن خلف استخوان پوسیده‌ای را از دیواری کند، و آن را با دست نرم کرد و با خود گفت: آیا بعد از آنکه استخوانی پوسیده شدیم، دوباره به خلقتی جدید خلق می‌شویم؟ خدای تعالی در پاسخش این آیه را فرستاد: " قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ " ^۱

مؤلف: الدر المنثور به طرقی بسیار نظیر این حدیث را از ابن عباس، عروه بن زبیر، قتاده، سدی، و عکرمه آورده، و نیز از ابن عباس روایت کرده که گفت: گوینده این سخن عاص بن وائل بوده و باز به طرقی دیگر از ابن عباس نقل کرده که گفت: گوینده آن عبد الله بن ابی بوده است. ^۲ و در کتاب احتجاج در ضمن احتجاج امام صادق (علیه‌السلام) آمده که: سائل پرسید: آیا روح آدمی بعد از بیرون شدن از قالبش متلاشی می‌شود؟ و یا هم چنان باقی می‌ماند؟ امام (علیه‌السلام) فرمود: نه، بلکه تا روزی که در صور دمیده شود باقی می‌ماند، و بعد از آنکه در صور دمیده شد، همه چیز باطل و فانی می‌شود، دیگر نه حسی می‌ماند و نه محسوسی، آن گاه دوباره همه چیز به حال اول خود برمی‌گردد، همان طوری که مدبر آنها بار اول ایجاد کرده بود، و این بعد از گذشتن چهار صد سال سکون و آرامش خلق در فاصله بین دو نفخه است.

سائل پرسید: چگونه می‌تواند دوباره مبعوث شود با اینکه بدنش پوسیده و اعضای آن متفرق شده، یک عضوش در یک شهری طعمه درندگان شده، و عضو دیگرش در شهری دیگر مورد حمله حشرات آنجا گشته، و عضو دیگرش خاک شده با خاک آن شهر به صورت دیوار در آمده؟ امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: آن خدایی که بار نخست او را از هیچ آفرید و بدون هیچ الکویی صورتگری کرد، می‌تواند دوباره به همان وضع اول اعاده‌اش دهد.

سائل عرضه داشت: این معنا را برایم بیشتر توضیح بده. فرمود: هر روحی در مکان مخصوص به خود مقیم است، روح نیکوکاران در مکانی روشن و فراخ و روح بدکاران در تنگنایی تاریک، و اما بدن‌ها خاک می‌شود، همان طور که اول هم از خاک خلق شده بود، و آنچه درندگان و حشرات از بدنها می‌خورند و دوباره بیرون می‌اندازند، در خاک هست و در پیشگاه خدا که هیچ چیز حتی موجودی ریز به اندازه ذره در ظلمات زمین از او غایب نیست، و عدد تمامی موجودات و وزن آنها را می‌داند، محفوظ است و خاک روحانیان به منزله طلا است در خاک. پس چون هنگام بعث می‌رسد باران نشور به زمین می‌بارد، و زمین ورم می‌کند، پس خاک بشر نسبت به خاکهای دیگر، چون خاک طلائی که با آب شسته شود، مشخص می‌گردد و چون کره‌ای که از ماست بگیرند، جدا می‌شود. پس خاک هر قالبی به قالب خود درمی‌آید، و به اذن خدای قادر،

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۶، ح ۸۹، و تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۳، ح ۳

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۹

بدانجا که روح او هست منتقل می‌شود، صورتها به اذن صورتگر به شکل اول خود برمی‌گردد و روح در آن دمیده می‌شود. و چون خلقت هر کسی تمام شد هیچ کس از خودش چیزی را ناشناخته نمی‌یابد.^۱

الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ ﴿٨٠﴾

همان توانمندی که برای شما از درخت سبز (مرخ و عفار) که تروتازه است آتشی پدیدار کرد که شما بی‌درنگ از آن، آتش می‌افروزید. (۸۰)

تُوقِدُونَ: مضارع "ایقاد" است که به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.

دفع استبعاد کفار

این آیه شریفه بیان است برای جمله "الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ".

و این آیه شریفه در این صدد است که استبعاد از زنده کردن استخوان مرده را برطرف کند. استبعاد از اینکه چگونه ممکن است چیزی که مرده است زنده شود با اینکه مرگ و زندگی متنافیند؟ جواب می‌دهد: هیچ استبعادی در این نیست، برای اینکه آب و آتش هم با هم متنافیند، مع ذلک خدا از درخت تر و سبز آتش برای شما قرار داده و شما همان آتش را شعله‌ور می‌کنید. نکته: مراد از "شجر" - به طوری که در بین مفسرین^۲ معروف است درخت مرخ- به فتحه میم و سکون را و خا- و درخت عفار- به فتحه عین- است که این دو درخت، چنین وضعی دارند که هر گاه به یکدیگر ساییده شوند مشتعل می‌گردند و در قدیم مردم برای تهیه آتش قطعه‌ای از شاخه این درخت و قطعه‌ای دیگر از شاخه آن می‌گرفتند، و با اینکه سبز و تر بودند، "عفار" را در زیر و "مرخ" را روی آن قرار داده و به یکدیگر می‌ساییدند، و هر دو به اذن خدا آتش می‌گرفتند. پس مرده را زنده کردن، عجیب‌تر از مشتعل کردن آتش از چوب تر نیست، با اینکه آب و آتش دو چیز متضادند.

أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ ۗ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨١﴾

آیا آن کسی که آسمانها و زمین را آفریده است توانا نیست که با آفرینش دوباره انسانها همانندشان را بیافریند؟! چرا، تواناست و اوست آفریننده‌ای که همواره می‌آفریند و به همه خلائق داناست. (۸۱)

بیان حجت سابق درباره امکان معاد

استفهام در آیه استفهام انکاری است، و آیه شریفه بیان همان حجت است که در سابق در جمله "قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ" آمده بود، چیزی که هست این بیان از بیان قبلی به ذهن نزدیکتر است، چون در بیان سابق ایجاد بار اول انسان را دلیل می‌گرفت بر اینکه قادر است بر زنده کردن ایشان در آخرت، ولی در این آیه خلقت آسمانها و زمین را که به حکم وجدان و به فرموده خود خدای تعالی "لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ"^۳ بزرگتر از خلقت انسانهاست، دلیل گرفته بر قدرت او. پس در حقیقت برگشت معنای آیه به این می‌شود که: چگونه ممکن است کسی این جرأت را به خود بدهد که بگوید خدایی که عالم آسمانها و زمین را با آن وسعتی که دارند خلق کرده، و آن نظام عام عجیب را در سراسر آن برقرار کرده، به طوری که تک تک نظامهای جزئی آن دهشت‌آور و محیر العقول است، و یک نمونه آن نظام‌های موجود در خصوص عالم انسانی است، نمی‌تواند مثل همین مردم را دوباره خلق کند؟ نه، هرگز چنین چیزی ممکن نیست، بلکه او قادر است، چون او خلاق است علیم.

اعاده انسانها در قیامت

در اینکه مراد از خلق کردن مثل کفار در قیامت چیست اقوال مختلفی هست.^۴

^۱ احتجاج، ج ۲، ص ۹۷

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۵

^۳ سوره مؤمن، آیه ۵۷

^۴ بعضی گفته‌اند: "مراد خلقت امثال کفار است یعنی اشخاص دیگر". (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۶) ولی این معنا صحیح نیست، برای اینکه با معنای کلمه "مثل" تا آنجا که از لغت و عرف شناخته شده مغایرت دارد.

و حق مطلب این است که گفته شود: مراد از خلق کردن مثل کفار اعاده ایشان بعد از مردن است برای جزاء، هم چنان که از کلام طبرسی^۱ (رحمه الله علیه) در مجمع البیان نیز استفاده می‌شود.

و اما بیان اینکه چگونه منظور از خلقت مثل، اعاده است؟ این است که: انسان موجودی است مرکب از نفس و بدن، و بدن انسان در این نشأه دستخوش تحلیل رفتن و دگرگون شدن است، و پیوسته اجزای آن تغییر می‌کند، و از آنجا که هر مرکبی با نابودی یک جزء اش نابود می‌شود، در نتیجه انسان در هر آنی، غیر از انسان قبل است، و این شخص آن شخص نیست، در حالی که می‌بینیم شخصیتش هست، و این بدان جهت است که روح آدمی شخصیت انسان را در همه آنات حفظ می‌کند، چون روح آدمی مجرد است، و منزله از ماده و تغییرات عارض از طرف ماده است، و باز به همین جهت ایمن از مرگ و فنا است.

از کلام خدای تعالی هم استفاده می‌شود که: نفس آدمی با مردن بدنش نمی‌میرد و هم چنان زنده و محفوظ است تا روزی که به سوی خدای تعالی برگردد، هم چنان که در سابق دیدید که این معنا را از آیه "وَقَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ لَهُمْ بَلَاءٌ رَبَّهُمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ"^۲ استفاده کردیم.

پس بدنی که بعد از مرگ کالبد آدمی می‌شود، وقتی با بدن قبل از مرگش مقایسه شود مثل آن بدن خواهد بود، نه عین آن، ولی انسان صاحب بدن لاحق وقتی با انسان صاحب بدن سابق مقایسه شود عین آن خواهد بود نه مثل آن برای اینکه: تشخیص انسان وابسته به روح اوست یعنی شخصیت انسان به عین همان نفس و روح او همواره یکی می‌باشد (یعنی چون شخصیت انسان به نفس اوست و نفس هم واحد است، نتیجتاً انسان هم واحد خواهد بود نه کثیر و متعدد).

و چون استبعاد مشرکین از زنده شدن استخوانهای پوسیده برگشت می‌کند به استبعاد از خلقت بدنی جدید، نه از نفس و روحی جدید، به همین جهت خدای سبحان در پاسخ از آن استبعاد، امکان خلقت مثل آنان را ثابت کرد، ولی بازگشت حقیقت آنها (نفس) صرفاً مربوط به زمانی است که نفوس و ارواح آنها - که نزد خدای سبحان محفوظ می‌باشند - به ابدانشان متعلق گردد (البته ابدانی که مخلوق به خلق جدیدند) که در این صورت (یعنی بعد از تعلق روح به ابدان جدید) آنها عیناً همانهایی هستند که در دنیا بودند (چرا که گفتیم تشخیص افراد به نفس و روح آنهاست نه به بدنشان)، هم چنان که خدای تعالی فرموده: "أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْصِ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ"^۳ و در این کلام شریفش احیا را به عین مردگان نسبت داد، نه به امثال آنها و فرمود: "عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ" و فرمود: "عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ امثال الموتی".

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾

وقتی ایجاد چیزی را بخواهد، کارش جز این نیست که به آن می‌گوید: باش. پس آن موجود می‌شود. (۸۲)

مقصود از کلمه "امر" در آیه

بعضی دیگر گفته‌اند: "مراد از مثل کفار خود کفار است، می‌خواهد بفرماید خدا قادر است کفار را در قیامت زنده کند، و خلق فرماید، ولی به طور کنایه می‌فرماید: قادر است مثل ایشان را خلق کند، همانطوری که خود ما به مخاطب خود می‌گوییم: مثل تو شخصی از فلان چیز بی‌نیاز است، یعنی تو از آن بی‌نیازی". (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۶)

این معنا نیز به نظر ما درست نیست، برای اینکه اگر تعبیر مورد بحث کنایه بود، باید تصریح به آن نیز ممکن باشد، همانطور که در مثال مذکور می‌توانستیم به هر دو جور مقصود خود را تفهیم کنیم، یعنی هم بگوییم: "مثل تو شخصی از فلان چیز بی‌نیاز است" و هم بگوییم: "تو از آن بی‌نیازی" ولی در آیه مورد بحث نمی‌توانیم بگوییم "آیا آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده قادر نیست که ایشان را خلق کند؟" برای اینکه گفتگو در بحث قیامت است، نه در خلقت ایشان، چون مشرکین در اینکه خالقشان خدای سبحان است، حرفی نداشتند.

بعضی دیگر گفته‌اند: "ضمیر در کلمه "مثلهم" به آسمانها و زمین برمی‌گردد، به این اعتبار که عقلای عالم در آسمانها و زمین قرار دارند، و بدین جهت از باب تغلیب ضمیر عقلاء به همه آسمانها و زمین برگشته، و بنابراین مراد از آیه این است که: خدا که خالق عالم است قادر است مثل این عالم را خلق کند". (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۵)

این وجه نیز به نظر درست نمی‌آید، برای اینکه مقام، مقام اثبات بعث و زنده کردن انسانها در قیامت است، نه مقام اثبات بعث آسمانها و زمین. علاوه بر این، گفتار در مسأله اعاده موجودات قبلی است، نه خلق کردن مثل آنها، چون خلق مثل یک موجود، اعاده عین آن موجود نیست.

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۵

^۲ گفتند آیا پس از آنکه مردیم و تار و پودمان در زمین گم شد دوباره خلقتی جدید به خود می‌گیریم؟ اینان به لقای پروردگارشان ایمان ندارند. در جوابشان بگو: آن ملک الموتی که موکل به شما شده است، شما را بدون کم و کاست می‌گیرد، و آن گاه به سوی پروردگارتان رجوع می‌کنید. سوره الم سجده، آیه ۱۱

^۳ آیا نفهمیدند که آن خدایی که آسمانها و زمین را خلق کرد و در خلقت آنها دچار خستگی هم نشد، قادر است که مردگان را زنده کند. سوره احقاف، آیه ۳۳

این آیه شریفه از آیات برجسته قرآن کریم است که کلمه ایجاد را توصیف می‌کند و می‌فرماید: خدای تعالی در ایجاد هر چیزی که ایجاد آن را اراده کند، به غیر از ذات متعالی خود به هیچ سببی دیگر نیازمند نیست، نه در اینکه آن سبب، مستقلاً آن چیز را ایجاد کند، و نه در اینکه خدا را در ایجاد آن کمک نماید، و یا مانعی را از سر راه خدا بردارد.

قرآن کریم تعبیراتش درباره این حقیقت، مختلف است در آیه مورد بحث فرموده: "انما امره" و در سوره "نحل"، آیه ۴۰ "تعبیر به قول کرده و فرموده: "إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" و در سوره "بقره" آیه "۱۱۷" تعبیر به قضا کرده و فرموده: "وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ".

و ظاهراً مراد از کلمه "امر" در آیه مورد بحث، شأن باشد، یعنی می‌خواهد بفرماید: شأن خدای تعالی در هنگام اراده خلقت موجودی از موجودات چنین است، نه اینکه مراد از آن، امر در مقابل نهی باشد، هر چند که آیه سوره نحل تأیید می‌کند که به این معنا باشد، و لیکن تدبر و دقت در آیات این معنا را افاده می‌کند که غرض در سه آیه مزبور، وصف شأن الهی در هنگام اراده خلقت است، نه اینکه بخواهد بفهماند خدای تعالی وقتی می‌خواهد چیزی را خلق کند این کلام را می‌گوید. پس وجه صحیح همان است که: ما کلمه "قول" را بر "امر" به معنای شأن حمل کنیم به این معنا که بگوییم: این کلمه از آن جهت که خودش مصداقی از شأن است در اینجا به کار رفته، نه اینکه "امر" را بر "قول" در مقابل نهی حمل کنیم و معنای اینکه فرمود: "إِذَا أَرَادَ شَيْئًا" این است که: "اذا اراد ایجاد شیء" - وقتی اراده کند ایجاد چیزی را". و این معنا از سیاق آیه استفاده می‌شود. و در عده‌ای از آیات که متعرض این حقیقتند، به جای "اراده" کلمه "قضاء" آمده، مانند آیه "إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" و هیچ منافاتی هم ندارد، برای اینکه قضا به معنای حکم است، و حکم و قضا و اراده در خدای تعالی یک چیز است، برای اینکه اراده از صفات فعل و خارج از ذات خدای تعالی است، و از مقام فعل او انتزاع می‌شود، و معنایش این است که: هر چیز موجود را که در رابطه با اراده خدای سبحان فرض کنیم طوری است که هیچ چاره‌ای جز هست شدن ندارد. پس معنای جمله "اذا اردناه" این است که: وقتی چیزی در موقف تعلق اراده خدا قرار بگیرد، شأن خدا این است که به آن چیز بگوید باش و آن هم موجود شود.

و جمله "أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ" خبر است برای کلمه "إِنَّمَا أَمْرُهُ" و معنایش این است که: خداوند آن چیز را با کلمه "کن" مورد خطاب قرار می‌دهد و این هم واضح است که در این میان لفظی که خدا به آن تلفظ کند در کار نیست، و گرنه تسلسل لازم می‌آید، برای اینکه خود لفظ هم چیزی است که بعد از اراده کردن، تلفظ دیگری می‌خواهد باز آن تلفظ هم چیزی از چیزها است که محتاج به اراده و تلفظ دیگری است.

و نیز در این میان مخاطبی هم که دارای گوش باشد و خطاب را با دو گوش خود بشنود و از در امتثال موجود شود، در کار نیست، برای اینکه اگر مخاطب وجود داشته باشد، دیگر احتیاج به ایجاد ندارد. پس کلام در آیه مورد بحث کلامی است تمثیلی، می‌خواهد بفرماید: افاضه وجود، از ناحیه خدا به هر چیزی که موجود می‌شود، به جز ذات متعالی خدا به هیچ چیز دیگر احتیاج ندارد، و چون ذات خداوندی اراده کند هستی آن را، بدون تخلف و درنگ موجود می‌شود.^۲

و این نیز واضح است که در مسأله خلقت غیر از خدا و آن مخلوق پای چیز دیگری در میان نیست، و اگر علیت و سببیت خلقت را به اراده خدا نسبت می‌دهیم بعد از خلقت نسبت می‌دهیم چون گفتیم اراده صفتی است که از مقام فعل خدا انتزاع می‌شود. و گرنه سبب و علت اصلی خداست نه اراده او، و گرنه لازم می‌آید یک صفت انتزاعی باعث شود که اشیاء، دیگر حاجتی به خود خدای تعالی نداشته باشند، و بطلان این حرف واضح است.

^۱ سوره بقره، آیه ۱۱۷. سوره آل عمران، آیه ۴۷. سوره مریم، آیه ۳۵ و سوره مؤمن، آیه ۶۸

^۲ با این بیان، فساد گفتار بعضی از مفسرین به خوبی روشن می‌گردد، که گفته‌اند: "از ظاهر آیه برمی‌آید که در ایجاد هر موجودی لفظی در کار است، و آن لفظ "کن" است که خدا آن را می‌گوید، و آن موجود هستی به خود می‌گیرد و بیشتر مفسرین سلف هم همین را گفته‌اند، و چون شؤن خدای تعالی ماورای فهم بشری است، لذا توصیه می‌کنیم که اصلاً در این مقوله سخنی نگویید و خصوصت نکنید". (تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۵۶)

وجه فساد آن این است که: درست است که شؤن خدای تعالی ماورای فهم بشری است، و لیکن این حقیقت نباید باعث شود که به کلی حجت‌های عقلی و قطعی باطل گردد، برای اینکه اگر بنا باشد حجت‌های عقلی بی‌اعتبار شود، دیگر اعتباری برای اصول معارف دینی باقی نمی‌ماند و راهی نداریم برای اینکه به دست بیاوریم که قرآن کتابی آسمانی است، و معارفی که آورده همه صحیح و درست است. آیا جز این است که این مطالب همه با حجت‌های عقلی اثبات می‌شود؟ و مگر جز این است که حجت خود کتاب و سنت و هر دلیل دیگر با عقل اثبات می‌شود؟ آن وقت چگونه ممکن است یک آیه از قرآن و یا یک حدیث حجیت عقل را که اثبات کننده حجیت آن است از کار بیندازد و بی‌اعتبار معرفی کند؟ هرگز ممکن نیست، چون در این صورت آن آیه و آن حدیث قبل از ابطال حجیت عقل، حجیت خودش را ابطال کرده.

و نیز واضح است که در مسأله ایجاد و خلقت چیزی به نام ایجاد و یا وجود از خدا جدا نمی‌شود و به مخلوق نمی‌چسبید، و افاضه او نظیر افاضه ما نیست که وقتی چیزی به کسی می‌دهیم، از خود جدا می‌کنیم و به او ملحق می‌سازیم. پس بعد از خدای تعالی چیز دیگری جز وجود اشیاء نیست.

و از اینجا روشن می‌گردد که: کلمه "ایجاد" یعنی کلمه "کن" عبارت است از همان وجود چیزی که خدا ایجادش کرده البته بدان اعتبار که وجود منسوب به خدا و قائم به وجود خداست، و اما به این اعتبار که وجودش وجود خود اوست، موجود است نه ایجاد. و مخلوق است نه خلق.

و نیز روشن می‌شود که: آنچه از ناحیه خدای تعالی افاضه می‌شود، قابل درنگ و مهلت نیست، و تبدیل و دگرگونی را هم تحمل نمی‌کند، و تدریجیت نمی‌پذیرد، و آنچه تدریجیت و مهلت و درنگ که از موجودات مشاهده می‌کنیم، از ناحیه خود آنها است نه از آن ناحیه که رو به خدایند، و این خود بابی است که هزار باب از آن باز می‌شود.

و در آیات، اشارات لطیفی به این حقایق شده، از آن جمله فرموده: "كَمْثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ"^۱ که کلمه "کن" را بعد از خلقت آورده و نیز مانند آیه "وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ"^۲ و نیز فرموده: "وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّشْهُورًا"^۳ و آیاتی دیگر.

و جمله "فَيَكُونُ" بیانگر اطاعت آن شیء است که مورد اراده خدا قرار گرفته، می‌خواهد بفرماید: همین که هست شدن چیزی مورد اراده خدا قرار گرفت، بدون درنگ لباس هستی می‌پوشد.

بحث روایی

در نهج البلاغه می‌فرماید: چون خدا اراده می‌کند او را دوباره خلق کند، می‌گوید: باش و او بی‌درنگ خلق می‌شود، و این گفتن چون گفتن ما با صوت و آوازی که شنیده شود نیست، بلکه کلام خدای سبحان همان فعل اوست، که آن را ایجاد کرده است درحالی که مثل آن قبلا نبود، چون اگر می‌بود قدیم بود و خدای دوم می‌شد.^۴

و نیز در نهج البلاغه است که: خدای سبحان می‌گوید، ولی نه با تلفظ، و اراده می‌کند، ولی نه با نیت و ضمیر.^۵ و در کافی به سند خود از صفوان بن یحیی روایت آورده که گفت: به حضرت ابی الحسن (علیه‌السلام) عرضه داشتیم: درباره اراده خدا و خلق کردنش، چیزی بفرما می‌گوید: آن جناب فرمودند: اراده در ما مخلوقات به معنای ضمیر و خواست باطنی است که به دنبال آن فعل از ما سر می‌زند، و اما اراده در خدای تعالی به معنای ایجاد و احداث فعل است نه غیر آن، برای اینکه: خدای تعالی احتیاج به تروی و تفکر قبلی ندارد، او مثل ما نیست که قبل از هر کار نخست تصمیم بگیرد و سپس در طرز پیاده کردنش فکر کند این گونه صفات در خدای تعالی نیست و از خصایص مخلوقات است.

پس اراده خدا همان فعل است نه غیر، به آن فعل می‌گوید: "باش" و آن فعل وجود پیدا می‌کند، اینهم که گفتیم "می‌گوید" گفتن با تلفظ و نطق به زبان نیست، و تصمیم و تفکر ندارد، و همان طور که خودش کیفیت ندارد، فعل او نیز کیفیت ندارد.^۶

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) در اینکه اراده خدا از صفات فعل است زیاد است، به طوری که به اصطلاح علمی به حد استفاضه می‌رسد.

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

پس، از ناتوانی منزه بدان آن کسی را که هستی هر چیزی به دست اوست و همگان به سوی او بازگردانده می‌شوید. (۸۳)

مَلَكُوتُ: مبالغه در معنای ملک است، مانند کلمه "رحمت" و کلمه "رهبت" که مبالغه در معنای رحمت و وحشت‌اند.

مقصود از ملکوت و اینکه ملکوت هر چیزی به دست خداست

^۱ مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که او را از خاک خلق فرمود و سپس بدو گفت باش پس می‌باشد. سوره آل عمران، آیه ۵۹

^۲ امر ما نیست مگر واحد و آن هم چون چشم بر هم زدن. سوره قمر، آیه ۵۰

^۳ و امر خدا همواره حساب شده و مقدر بود. سوره احزاب، آیه ۳۸

^۴ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۸۲ خطبه ۲۳۲

^۵ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳ و ۱۴، ص ۸۲ خطبه ۲۳۲

^۶ کافی، ج ۱، ص ۱۰۹، ح ۳

با انضمام این آیه به ما قبلیش این معنا به دست می‌آید که: مراد از "ملکوت" آن جهت از هر چیزی است که رو به خداست، چون هر موجودی دو جهت دارد، یکی رو به خدا، و یکی دیگر رو به خلق. ملکوت هر چیز آن جهتی است که رو به خدا است، و ملک آن، سمت رو به خلق است ممکن هم هست بگوییم: ملکوت به معنای هر دو جهت هر موجود است، و آیات زیر هم بر همین معنا حمل می‌شود، "وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ"^۱ و "أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ"^۲ و "قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ"^۳

و اگر فرموده ملکوت هر چیزی به دست خداست، برای این است که: دلالت کند بر اینکه خدای تعالی مسلط بر هر چیز است، و غیر از خدا کسی در این تسلط بهره و سهمی ندارد.

و برگشت معنا در آیه "فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ"^۴ به این است که: خدا از استبعادی که مشرکین در مسأله معاد می‌کنند، منزّه است، چون مشرکین غافلند از اینکه ملکوت هر چیزی به دست خدا و در قبضه قدرت اوست.

و جمله "وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ"^۵ خطاب به عموم مردم است، چه مؤمن و چه مشرک، و هم بیان نتیجه‌ای است از بیان سابق بعد از تنزیه خدا.

^۱ ما هر دو سوی آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم برای اینکه از یقین‌داران باشد. سوره انعام، آیه ۷۵

^۲ چرا به هر دو سوی آسمانها و زمین نظر نمی‌کنند. سوره اعراف، آیه ۱۸۵

^۳ بگو آن کیست که هر دو سوی هر چیز را به دست دارد. سوره مؤمنون، آیه ۸۸